سؤال حضرت امیر علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم از حضرت حسن یا ابا محمد دال

س وفا کدام است ج توحید س فخر کدام است ج کفر و شرک

حق کدام است ج اسلام و قرآن و ولایت س حلم کدام است ج ترک حلم

بر من چه لازم است ج طاعت خدا و رسول خدا س چه را مکو به کرام

بصدق یقین س از خدا چه چیز سؤال کنم ج عافیت برای نگاه حکم

صدل بجز دوراست گوی س سرور چه چیز است ج کثرت ثبات

راحت کدام است ج تعقیب پروردگار

تاریخ عرب

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۵	یهودیا	یهودیان
۶	۱۸	کرده	کرد
۷	۱۰	بخاشان	بخیالشان
۱۴	۱۰	داشته	داشتند
۱۸	۹	این پادشاه	این دوپادشاه
۱۹	۱۳	روسیها	رومي ها
۲۰	۱۱	بود	بودند
۲۳	۱۴	یکی قصرهای	یکی ازقصرهای
۲۵	۱۵	نزاهتگاه	نزهتگاه
۲۹	۱۰	بو	بود
۳۳	۱۶	زورش	رنورش
۳۴	۷	وقتمتی	قتمتی
۳۷	۵	میشود	مینمود
۳۷	۱۸	اسپا	اسپانیا
۴۱	۹	گردانید	(گرانیدا)
۴۷	۳	نهزار	نه هزار
۴۹	۱۵	موریت	مأموریت
۹۹	۱۸	ازقلم افتاده	بدیها درنظرش جلوه گرمیشوند
۱۳۱	۵	عزت	عزه
۱۳۲	۲	ماکان	ماتم

بسم الله وله الحمد وبه نستعین

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین وبعد اینمجموعه

شریفه موسوم است به **فتوح العرب وکنوز الادب** و مشتمل بر ذکر اجمالی

از وضع مملکت اسپانیا و مراکش واستیلاء و دخول وخلافت عرب درآنسرزمین و شعار

از دانائی وتوانائی وظهور صنایع وعلوم وبدایع در بدو اسلام از عربها و بیان مختصری از مشاهیر و

اعیان حکماء اسلام ویونان وکلمات ونصایح سودمند ایشان که این فقیر

عبد الرحیم خان ابن مرحوم محمد نبی خان شیرازی از کتاب تاریخ

ادیب فاضل ویگانه دانشمند عصرخود (مستر چمبرز) اززبان انگلیسی بارعایت ایجاز

والفاظ متداوله ساده بفارسی ترجمه نموده است ازخوانندگان وخردمندان

محترم ملتمس آنکه هرگاه برسهو وخطائی لفظا حرفا رسما واقف شوند بلطف عمیم

عفو واغماض فرمایند که انسان بمقتضای سرشت درموقع هرگونه لغزش و

نسیان است والعذر عند کرام الناس مقبول

ومترجم را بذکر خیر یاد وشاد نمایند

وحق طبع در هرجا محفوظ است

درمطبع سعادت مطلع مظفری نمره (۵) میرزاعلی استریت محله عمرکاری مبمبئی بمباشرت

پرهیزمیشیخ میران بحلیه طبع آراسته ومحلی گردید وصورت ارتسام واختتام

پذیرفت بتاریخ بیست وهفتم شوال المکرم ۱۳۲۹ سنه مطابق ۲۱

اکتوبر سال ۱۹۱۱ میلادیه

فتوح العرب وکنوز الادب

بسم الله الرحمن الرحیم

درسمت شمال غربی آسیا شبه الجزیره وسیعی است که از یکطرف متصل به بحر احمر و از سمت دیگر بخلیج فارس و در شمال آن (سوریه) که شامات میخوانند واقعست این قطعه زمین در عهد ابراهیم خلیل منکشف و همیشه مسکن طوایف شریر و مردمان وحشی بوده که بآزادی و مطلق العنانی زندگانی مینمودند و ملوک دیگر را بر ایشان دست رس نبوده چراکه ریگزارها و بیابانهای لم یزرع و هوای گرم آنجا اکثر فاتحین را از خیال آن سامان باز داشته و اگر هم کسی بر ایشان می تاخته حتی المقدور در دفاع کوشیده و در استخلاص و آزادی خویش جهد کافی می نمودند زمانیکه رومانیان فتح بیت المقدس را نموده و یهودیانرا از آنجا اخراج و پراکنده کردند بسیاری از آنها به بیابانهای عربستان و شامات پناه گزیدند و همچنین در اوایل شیوع مذهب نصاری پیشوایان آن مذهب قوم خود را برای تکمیل و مواظبت باحکام مذهب عیسوی آنانرا باقسام شکنجه و اذیت گرفتار و عذاب بیشمار مینمودند از ین جهت

بسیاری از عیسویان مانند یهودیان فراری بطوایف عرب پیوستند و از آنوقت اجتماع ایشان بیشتر و کارشان منظم تر گردید از قراریکه اخبار نویسان آنزمان نقل می کنند اکثر اعراب را حرفت و صنعت شاعری بوده که شمه از احوالاتشان در (اولد تستمنت) توراة مذکور است مذهب اعراب پرستش آفتاب و ماه و ستارگان بوده ولی از ملحق شدن یهود یا و عیسویان بآنها پاره احکام مذهبی آنانرا نیز اجرا مید اشته اند تا اینکه در مائه هفتم ستاره محمدی از افق مدنیت طالع شده عالم را از شعاع خود منور گردانید آنحضرت در سنه ۵۷۱ عیسوی در مکه متولد در چهل سالگی مبعوث و ابراز دین تازه را فرمود و پیش از رحلت که در سنه ۶۳۲ عیسوی اتفاق افتاد دین خود را در تمام طوایف عرب انتشار داده بلکه فرق دیگر را نیز بآنطایفه ملحق گردانیده مذاهب و اعتقاداتی را که عرب در ایام سالفه داشتند کلا محو و معدوم فرمود مدار دین آن بزرگوار براین بود که خدا یک است و محمد خاتم انبیا و فرستاده برحق اوست و از آنوقت نام اعراب بمسلمانی معروف و محل عبرت تاریخ نویسان زمان گردید یکی از افکار عالیه حکیمانه آنحضرت براین بود که آئین خود را بلشکرکشی و شمشیر زنی در اطراف و اکناف عالم انتشار دهد ایام نیز باین مقصود موافقت نمود چنانکه بعد از رحلت آنحضرت خلفا و پیروانش اکثر بلاد عالم را مسخر و ملل مختلفه روی زمین را مطیع و منقاد دین خود نموده روز بروز در ترقی و پیشرفت کار ملک و ملت جد و جهد بلیغ میکردند بطوریکه در ابتدای مائه هشتم عیسوی تمامی حلب و شامات و عراق

عرب و ایران از یکطرف و قطعات جنوبی افریقا از مصر تا جبل الطارق مسخر
و مفتوح اعراب گردید و برای این مملکت باین وسعت از جانب خلیفه که دار الخلافه
اش دمشق بود والیان متعدد مقرر و مامور بهر یک از آن بلاد می شدند
وقتی که فتوحات عرب در سمت افریقا بمراکش رسید خیالشان به تسخیر تمام
اوروپ و عبور از بحر الروم قوت گرفته دخول بار وپا را از اسپانیا ابتدا
کرده در سنه ۷۱۱ میلادی اسپانیا را فتح نمودند و از آنجائیکه ابتدای دخول
اعراب باروپ از مراکش بود و مدت هشتصد سال قسمتی از این شبه جزیره را
در دست داشتند اسپانیولیها آنها را بنام مور میخوانند و کاهی بنظر موطن
اصلیشان اعراب را مشرقی مینامیدند چون در این کتاب ذکر دخول عرب
بخاک اسپانیا است لهذا از تاریخ آنجا مقدمهٔ ایراد میشود

کیفیت مملکت اسپانیا قبل از تسخیر عرب

از مورخین قدیم منقولست که اسپانیا وطن طوایف موسومه بایریان و سلت
بوده و پس از چندی رومنها در آن کشور فتوحات نمایان نمودند و در سال چهار
صد و چهار مسیحی طایفهٔ ویسی گات دفعةً بر اسپانیا غلبه کردند و سلطنت
ویسی گات قریب دویست و پنجاه سال در آن ملک طول کشید
ذکر و تفصیل سلطنت و نام سلاطین آن طایفه در این مختصر فایده ندارد از جمله
اتفاقات آنزمان یکی این بود که فرقهٔ مذهب معروف به ایریانیزم را مخترع

شده بودند و تا مدتی هم شهرت و رواج داشت و همیشه سبب فتنه و منازعه
و مباحثه مابین رومن کتولیکها و آنطایفه میبود تا اینکه بمرور ایام از میان بر
داشته شد بالجمله در سال ۶۷۲ مسیحی از سلسلهٔ ویسی گوت پادشاهی موسوم
به (وامبیا) بر سریر سلطنت اسپانیا برآمد و در عهد این پادشاه بود که عربها
بنای تاخت و تاز سواحل اسپانیا را گذاشتند پس از اینکه این دشمن ناگهانی
بخاک آن پادشاه رو آورد و این اخبار موحش بگوش او رسید بیک دفعه بر
خاسته سپاهی مهیا و خود را بکشتیهای عرب زد و پس از مقابله و مقاتله جمعی از
ایشانرا هزیمت داده و بسیاری از ایشانرا اسیر گرفت کشتیهای عرب در این
جنگ کمتر از دویست و هفتاد فروند بزرگ و کوچک نبوده و این اول جنگی بود
که میان عرب و قوم ویسی گوت اتفاق افتاد بعد از وامبیا از همان
سلسله (رادریک) پادشاه شد و او آخرین پادشاه سلسلهٔ گوت است
که در اسپانیا سلطنت کرده در زمان این پادشاه در سنه ۷۱۱ میلادی فتوحات
عرب در اروپ شایع گردید ضمناً این فقره را هم متذکر میشود که مملکت اسپانیا
در سال مذکور نه تنها گرفتار نهب و آسیب عرب بود بلکه دو معاند دیگر نیز
باعث اغتشاش آن ملک بودند که یکی طایفهٔ ویسی گوت از طرف جنوب و
طایفهٔ هم از آلمانها که تازه بآئین نصارا گرویده بودند از سمت دیگر بود اعراب
هم که باشعهٔ نور محمدی دلگرم بودند و از سمت مشرق و شمال آن ملک هجوم
آور و بلکه خیال تسخیر تمام اروپ را در سر داشتند ولی آن خیال مثل قضایای

آسمانی فقط برشبه جزیرهٔ اسپانیا نازل وبهمان آغاز شد رادریک مذکور که آخرین پادشاه ویسی گوت بود درسال هفتصد ونه میلادی برتخت سلطنت نشسته ودر اوایل سلطنت او سوانح داخلی اسپانیا رخ نمود وجهت این بود که قوم ونیز برخلاف خانوادهٔ سلطنت گوت برخاسته وبالاخره کارشان منجر به نزاع وجدال شده وهمین حرکات ناشایستهٔ داخله باعث تحریک و پیشرفت کار عربها گشت وچون اعراب برای انتقام شکستی که از وامبیا دیده منتظر چنین فرصتی بودند موقع را غنیمت دانسته بعزم تسخیر اسپانیا حرکت کردند این فتوحات وپیشرفت عرب در خاک اسپانیا در زمان خلافت ولید ابن عبدالملک واقع شد ولید مردی شجاع وفتح وظفر موروثی که از جهتیه تمام پیروان حضرت رسول مشهود بود بااو نیز همعنان ویار ویاور گشت دار الخلافهٔ ولید در دمشق شام بوده واو موسی بن نصیر لخمیرا که حکمران مملکت مراکش بود بسرداری برگزیده به تسخیر مملکت اسپانیا مأمور نمود وچندی نگذشت که موسی ارادهٔ متبوع معظّم خود را در فتح اسپانیا اجرا داشت در اسپانیا شاهزاده بود موسوم به (کونت ژولین) که از طرف رادریک پادشاه اسپانیا بدختر او تعدّی شده واز ین جهت او نیز با موسی که سردار عرب بود اتفاق وتعهد نمود که سپاه عربرا از طرف شمالی اسپانیا که خود حکمران آنجا بود راه دهد واز خدمت ومعیّت چیزی فرو نگذارد وبعهد خود نیز وفا کرده عربها بمحض ورود بآنسرزمین از چالاکی واتفاق وخوبی اسلحه

هر روزه پیش رفته ومتصل تقدّم میجستند وضمناً هم یهودیانی که از تعدّی نصارای آنجا به تنگ آمده تغییر وتبدیل سلطنت را خیلی آرزومند بودند باایشان متفق شدند واین اتّفاق بیشتر باعث ترقّی وپیشرفت کار عرب شد بالجمله روز سوم ماه رجب سنهٔ ۹۲ هجری مطابق ۲۲ اپریل سنه ۷۱۱ عیسوی طارق ابن زیاد که یکی از سرداران معروف عرب بود با معدودی سپاه از دریا عبور ودر کنار کوه (کالپ) که از آن بعد به جَبَل الطارق معروف شد فرود آمد ویکشب در کنار آنکوه توقّف نمود وچنانکه مورّخین عرب مینویسند طارق ابن زیاد حضرت پیغمبر را درخواب دید که اورا به فتح اسپانیا بشارت فرمود رشادت وفتوحات پی در پی عربرا چنان مغرور ومطمئن نموده بود که جنگهای خیلی سخت در نظرشان بازیچه مینمود وجز فتح وظفر چیزی بخاطرشان راه نداشت بعلاوه سپاه نیز متوالیاً از مراکش بمدد طارق رسیده واو در اندک زمانی سپاه خودرا در خاک اسپانیا متفرق نموده نواح جبل الطارق را از قلاع ودهات تماماً مالک شد (رادریک) پادشاه اسپانیا را ازین واقعه خبری نبود چون آگاه شد بقدر مقدور کوشیده سپاهی که توانست جمع آوری نموده در هفدهم جولای سنه ۷۱۱ میلادی در نزدیکی (اریکس دلا دنیز) وکنار رود (گوادالتی) بمسافت چند میلی کادیز با اعراب مصاف داده سپاهش را از آنان شکستی فاحش رسیده وبعد ازاین جنگ سلطنت اسپانیا از خانواده (ویسی گوت) بکلّی منقرض شده وتاکنون معلوم نیست که آن پادشاه بکجا رفت وبر او چه وارد شد

جبل الطارق [illegible]

اسب ورداپش را در میدان جنگ یافتند میگویند زین اسبش مرصع بزمرد بود اما جسد او را ندیدند مورخین عرب میگویند که او بزخم نیزهٔ طارق کشته شد وطارق سرش را از تن جدا کرده و در کافور پرورده نزد موسی بن نصیر فرستاده و موسی آن سر را بدمشق روانه نمود اسپانیولیها میگویند که او از آن مهلکه نجات یافت وفرار کرد طارق بعد از این جنگ سپاهش را در خاک اسپانیا پراکنده کرده شهر (سویل) و (کاردوا) وبعضی شهرهای دیگر را بتصرف آورد و در اندک وقتی اعراب تمام قسمت جنوبی اسپانیا را تا (تولدو) مالک شدند موسی ابن نصیر حاکم مراکش که طارق ابن زیاد بفرمان او مامور به تسخیر مملکت اسپانیا بود چون فتوحات و پیشرفت کار طارق را در آنسرزمین استماع کرد خواست که فتح آنجا بنام خودش تمام شود لهذا از مراکش حرکت کرده وارد اسپانیا شد و از آن پس موسی وطارق هردو متفقاً بنای فتوحات را گذاشتند و پیش از سال ۷۱۵ میلادی تمام شبه جزیرهٔ اسپانیا تا نزدیک (پیرنه) بجز کوههای اطراف خاک (آستریس) درتحت تصرف عرب در آمد و در اثنای این فتوحات عظیمه کسی بدافعهٔ آنها برنخاست مگر (باروُن تیودومیر) که یکی از ملاکین معروف اسپانیا بود او شهر (اوری هلا) را نگهداری کرده گاه گاهی با سپاه عرب محاربه مینمود و مقابله میکرد تا اینکه عبدالعزیز پسر موسی بنوعی شایسته با او معاهده نمود و او را آرام کرد مؤلف گوید کمتر اتفاق افتاده که سپاه دشمنی جاییرا فتح کرده داخل خاک غیری

شود واز صدمه و اغتشاش آسوده بماند مثل اینکه وقتی رومیها فتح انگلستان نمودند و اسپانیولیها اکتشاف ینگی دنیا کردند مردمان وحشی وغیر وحشی حتی القوه سپاه دشمن را آسوده نمیگذاشتند ولیکن این طایفه (ویسی گوت) هیچگونه کینه ورزی وجنگجوئی با اعراب ننموده مطیع ومنقاد دشمن تازه وارد خود گردیدند وحال آنکه رفتار اسلام با انصار اجمالاً از این قرار بود خراجشان در جائی عشر و در بعضی موارد (خمس) بود وحکم شخص قائل بدون تحقیق وامضای محکمهٔ شرعیهٔ اسلام اصدار نمی شد دروازهٔ کلیساها را در وقت عبور مسلمین مجبور به بستن بودند و مأذون به بنا نهادن کلیسای جدید نبودند و معهذا اطاعت داشتند همچنین یهودیان اسپانیا اگرچه در ظاهر امدادی از مسلمانها نمیکردند ولیکن دخولشانرا خوش داشتند و فی الجمله مقدمشانرا استقبال می نمودند وما دامیکه سلطنت واقتدار عرب در اسپانیا باقی بود یهودیان مرفه الحال وفارغ البال میزیستند خلاصه مژدهٔ فتح اسپانیا گوشزد خلیفه شد از یکطرف تسخیر ممالک زرخیز شامات وفرس ومصر وجزیرة العرب و از طرفی دیگر فتوحات پی در پی در هر جای عالم خاصه این فتح اسپانیا خیالات آیندهٔ او را که تسخیر هند وچین وضبط تمام اروپ وعبور از پیرنه وتسخیر مملکت گال وفتح ایتالی وبنای مساجد در روم بود قوت داده شاد وخرم شد موسی نیز در سر داشت که از پیرنه عبور نموده بخاک فرنگ داخل شود واز آنجا (بلامبارد) ایتالی بگذرد که ناگهان خلیفه او را طلبداشت که با طارق بن زیاد بدمشق مراجعت

نمایند از آنجائیکه خلیفه ضمناً از نفاق مابین طارق و موسی مستحضر و نیز افواهاً شنیده بود که خیال آنها بر آنست که سلطنتی مستقل در مغرب برای خود تشکیل دهند لهذا ایشانرا احضار بدمشق کرد موسی از حکم خلیفه سر نپیچیده مملکت اسپانیا را بدست پسر اکبر خود عبد العزیز سپرده و حکومت مراکش را بپسر دیگر خویش مفوض با جلال تمام بجانب دمشق حرکت کرده طارق ابن زیاد و بسیاری از اعزه و بزرگان طایفهٔ ویسی گوت را محض شکوه و نمودن جلال خویش بخلیفه همراه برد اما قبل از ورود او ولید بن عبد الملک از دنیا رحلت کرده برادرش سلیمان بجای او بر سریر خلافت نشسته بود این خلیفه اکرام و نوازشی که شایستهٔ شان شجاعان عرب بود از موسی ننمود بعلاوه او را در مجلس عام چوب زده و یک روز تمام در مقابل قصر خود در آفتاب نگاه داشته پس از آن بحبس وی امر نمود طارق بن زیاد و همراهان موسی را که بسیاری از طایفهٔ ویسی گوت بودند محبت نموده خلعت بخشید و پنهان باسپانیا امر فرستاد که عبد العزیز پسر موسی را در آنجا بقتل رسانند اجرای این حکم بر کسانیکه بعهدهٔ آنها صادر شده بود خیلی ناگوار می نمود چرا که عبد العزیز بعد از رفتن پدرش بدمشق مقر حکومت را در شهر سویل قرار داده و با اهالی و بزرگان آنجا بطور خوب رفتار کرده اهالی نیز او را دوست میداشتند و بوالی گری او راغب بودند و از جملهٔ پولتیک عاقلانه که بکار برده بود یکی این بود که زن پادشاه (رادریک) را که در جنگ با اعراب کشته شد و خیلی زن وجیهه عاقله بود بحبالهٔ نکاح خویش در آورده بود خلاصه چون فرمان خلیفه مبنی بر قتل عبد العزیز

پسر موسی بدست دو نفر از سرکردگان عرب که از دوستان قدیم موسی بودند رسید حیران شده باخود گفتند چگونه پاس نعمت و حق دوستی موسی را فراموش کرده دست خود را بخون پسرش بیالائیم اما از آنجائیکه مسلمان حقیقی بوده و تعصب مذهبی دامن گیر ایشان بود حکم خلیفه را از جانب خدا دانسته فرمان او را مفترض الطاعه میدانستند در صدد قتل عبد العزیز برخاسته و اشتهار دادند که عبد العزیز بتحریکات زنش که از قوم نصاراست سست اعتقاد شده مسلمانان نیز پرداز و بدین حیله بر او دست یافته مردم را بر او شورانیده وقتی که در مسجد مشغول بنماز بود بقتلش رسانیدند و سرش را در کافور پرورده و در جعبهٔ مرصع گذاشته بخدمت خلیفه فرستادند خلیفه به بیرحمی که شیوهٔ سلاطین آنزمان بوده موسی را طلبیده و سر عبد العزیز را باو نموده گفت می شناسی این سر کیست موسی در جواب گفت بلی خوبمی شناسم و روی خویش را بر گردانیده گفت نفرین خدا بر آن کسی باد که از خود بهتری را بقتل رسانید القصه خلیفه بعد از فراغت از قتل عبد العزیز فاتح اسپانیا موسی بن نصیر را اجازه داد که بهر کجا که خواسته باشد برود موسی رفتن بمکه و مجاورت آنجا را اختیار نموده و در همانجا می گویند روزش بآخر رسید قتل عبد العزیز در سنهٔ ۷۱۶ اتفاق افتاد و بعد از او تا مدت چهل سال اسپانیا مثل جاهای دیگر که در تحت حکومت مسلمان بود هر گوشهٔ آن در ادارهٔ یکی از امرای عرب بود که تماماً بحده امیر مطلق العنان می شدند در آن ملک حکمرانی داشتند و هر کدام بیش از چند ماهی حکومت نمی توانست نماید زیرا که

یا بدست یکی از رعایای خود کشته می شد و یا امیر دیگری از او قویتر بر او غلبه نموده ملکش را متصرف میکردید مملکت اسپانیا باینطور در آن عصر پایمال جنگ و جدال عرب شده و این اغتشاش مملکت باعث جرات و حرکت بعضی از امرای ویسی گوتها شد چند نفر از آنها بکنار کوههای (استریس) رفته پادشاهی از برای رفاه و آزادی خود تشکیل دادند که اولین پادشاه آنها (پلایو) و مملکتش در کنار دریاچه بسکی واقع و دارالحکومه اش (اُویدَو) بود مورخ میگوید اگر این رفتار نصارا را جانشینان موسی و امیران دیگر ملتفت شده و بخیال عبور از پیرنه و تسخیر ممالک دیگر یوروپ نمیافتادند و در نگهداری داخلهٔ اسپانیا و تدارک استعداد و حفاظت اطراف آن کوشیده بحکمرانی آنجا قناعت میکردند و یکی یکی حکومتهای تازه تشکیل شدهٔ نصاری را در اول وهله از میان بر میداشتند در آخر کار چنانچه شدند دوچار زحمات و صدمات نمی شدند عثمان که یکی از امیران اسپانیا بود در سنه ۷۲۵ بجانب یوروپ کوچ داده و تمام دول یوروپ از بیم آنکه مبادا اعراب چنانکه اسپانیا را در اندک وقتی مالک شدند قطعات دیگر یوروپ را هم بتصرف آرند لحظهٔ آسوده نبوده دائماً در فراهم نمودن آلات حرب و تدارک اسباب جنگ و افزودن سپاه میکوشیدند اعراب پس از انتقال امیر عثمان بسرداری امیر دیگر موسوم بعبد الرحمن از (پاریرینی) عبور نموده کنار رود لویر را مضرب خیام نمودند ولی این دفعه گوشمالی بسزا یافتند و این اتفاق در سنه ۷۳۲ که (چارلز مارتل) معروف با سپاه امیر عبد الرحمن مقابله

پیرنه

ومقاتله نموده اعراب را شکستی فاحش داد و همین فتح بزرگ باعث گردید که سلسلهٔ (کارلُو ونجیان) صاحب تاج و تخت شدند و از آن ببعد اعراب پس نشستند و دیگر در خیال جهانگیری و وسعت دادن مملکت نگشتند و باین جهت آن سلطنت کوچک نصاری که در گوشهٔ از خاک آستریس و اسپین تشکیل شده بود فی الجمله دوامی کرد و غیر از آن گوشهٔ محقر تمام قطعات زرخیز مملکت اسپانیا در تحت تصرف اعراب بود طارق ابن زیاد اگر چه بیست سال قبل از آن فتح اسپانیا نموده بود ولی هزارها از اعیان عرب از آن غنیمت سهم میخواستند و بآئین خودشان شرعاً بهره میبردند لهذا امیرانی که بعد از طارق در شهرهای اسپین حکمران بودند تدبیر خوبی محض آرامی مردم بکار بردند و آن این بود که آنچه از ممالک اسپانیا در تصرف خودشان بود بچند قسمت منقسم نمودند و نشانی از خلیفه در قصبات و شهرهای معتبر و معمور از قبیل (گاردووا) (امی سا) و (سویل) نصب کردند که آنها در ظاهر متعلق بشخص خلیفه شمرده شوند عربهائیرا که اهل (فلسطین) بودند در آنجزایر مسکن دادند و آنهائیکه از (عربستان) فلیکس و از حدود ایران آمده بودند در (تولدو) و قطعهٔ مرکزی اسپانیا و مصریانرا در گوشهٔ از سمت مغرب محل اقامت دادند و سمت (گرانیدا) برای انعام ده هزار سوار که اصلاً از اهل آنجا و تماماً از جنگجویان و شجاعان عرب بوده و در جنگها داد مردانگی داده بودند منظور و بآنها واگذار شد نصارای اسپانیا در آن زمان مجبور باحترام این طوایف بودند چنانچه تا زمنها در مائهٔ یازدهم میلادی اهالی ساکن را

باطاعت آورده بودند عربهای سیاه چرده نیز بدستیاری دانش و پامردی
کوشش جهان گردی و دریا نوردی نموده بسلامت تدبیر و بصرامت شمشیر
مملکت نصاری را مالک شده ایشانرا مطیع خود گردانیدند مسجدها در پهلوی
کلیساها بنا شد اعیان و بزرگان اسپانیا مجبور بآموختن و تحصیل علم عربی شدند
و ملت نصارا در آن زمان بمنتها درجهٔ حقیر و ذلیل گشت   حالت شبه الجزیرهٔ
اسپانیا در اواسط مائه هشتم چنین بود که از ده نه حصه اش در تحت تصرف
مسلمانان و پیروان خلیفهٔ اسلام بوده و یک حصهٔ از آن که حکومت کوچک
ضعیفی بیش نبود در تصرف نصارا بود در سال ۷۵۰ حکومت اعراب در اسپانیا
بکلی تغییر و تبدیل یافت خلفای بنی امیه که از چندین سال در دمشق خلافت
داشته امور خلافت و اقتدارشان روی بزوال نهاد و مردم در صدد مخالفت
با خلیفه بر آمدند و (مروان) که در آنزمان در دمشق خلیفه بود بارها باشارات و ایما
از قتلش اخبار دادند چنانکه یکی از وزرای خیر اندیش او شاعرانه باو اعلان
نمود گفت که می بینم در خار و خاشاک آتش خانه کرده و عنقریب مشتعل خواهد شد
و اگر آن شعله را بتدبیری خاموش نسازند صحراها و درختها و نفوسها را خواهد سوخت
آیا پسر امیه خوابست یا بیدار باین نصایح پسر امیه از خواب غفلت بر خاسته و محرک
مخالفین را که از خانواده عباس عموی پیغمبر بود و از چندی بسر قتل خلیفه داشت
پیدا نموده فرمان داد تا سرش را در کیسهٔ از آهک گذاشتند تا جان داد و بعد از
کشتن این مرد خلق بر او شوریده بدست ابو العباس سفاح برادر آنکس که بامر خلیفه

مقتول شده بود خلیفه بقتل رسید پس از قتل مروان سلطنت بنی امیه انقراض یافت و
سفاح که از قبیلهٔ بنی عباس بود بر سریر خلافت بر آمده خلافت بنی عباس از
او آغاز گردید   چون سفاح در دمشق لوای خلافت بر افراشت بمقتضای ابقای
سلطنت در خانوادهٔ خود بکشتن تمام بنی امیه فرمان داد و بقول اخبار نویسان
آنزمان قریب ششصد هزار نفس از آن طایفه بقتل رسید و معروفست که یکی از وزرای
او که عبدالله بن علی نام داشت نود تن از اعیان بنی امیه را بمهمانی خواسته
تماما بضرب چوب هلاک ساخت و اجساد ایشان در کو دالی روی هم انداخت
اعراب سفاح را باین جهت خونخوار گفته اند
یوسف الفخری که در زمان انقلاب و انتقال خلافت از بنی امیه به بنی
عباس در اسپانیا امیر بود مجبور المحکوم خلافت تازه گردیده خود را یکی از وابستگان
و عمال خلیفه وقت که بنی عباس بودند اعلان داد ولی چون نفوذی در مملکت
اسپانیا نداشت و اهالی را با مارت او میلی نبود و چند نفر از اعیان عرب باهم
متفق شده بر خلاف دولت بنو عباس میان بستند و بر این شدند که مملکت
اسپانیا را سلطانی مطلق العنان باید که در تحت اوامر جدیدهٔ دمشق نباشد اما
کسی را که سزاوار آن سلطنت عظمی باشد نمی یافتند و چندی حیران و سرگردان
میزیستند تا بعد از جستجوی بسیار کسی را که برای دوام و ثبات دولت وجودش
لازم میشمردند یافتند و آنکس عبدالرحمن بن معویه و از خاندان بنی امیه بود که از نهب
و قتل بنی عباس که بطایفه و خویشان او وارد آمده بود فرار کرده در سواحل افریقا

پنهان کرده بود و از وی طوایف اعراب افریقا با عراب اسپانیا خفیةً از وجود او در آن نواح اخبار داده بودند ایشان خوشوقت شده او را بخلافت اسپانیا دعوت کردند عبدالرّحمن نیز بخواهش ایشان با دستهٔ از اعراب افریقائی بسمت اسپانیا حرکت کرد چون وارد خاک اسپانیا شد در اندک وقتی سپاهی که کفایت مدافعه و اخراج یوسف را از خاک اسپانیا نماید و خود عبدالرّحمن را صاحب تخت و تاج کرداند آراسته کرده بمدعای خویش کامیاب کردید و از آن بعد اسپانیا دولتی مستقل و مطلق العنان کشت عبدالرّحمن اوّل کسی است که در اسپانیا خود را ملقب به خلیفه نمود و مملکت اسپانیا در عهد او از برای دوستان و بستکان بنی امیه کریزکاهی بود آنها از شامات و سایر جاها فرار کرده باسپانیا میآمدند عبدالرّحمن هم از آنجا که مردی با مروّت و انصاف و سلطانی با عدل و داد بود در اندک زمانی دولتش معمور و سلطنتش معروف سلاطین آنزمان و سرآمد خلفای پیشین کردید و خود همیشه با مردمان فاضل و دانشمند مؤانست داشت و بشعرا مایل بود و همواره در پیشرفت و ترقی علوم و صنایع کوشش و جهد بلیغ مینمود چنانچه یکی از شعرای زمان او در وصف درختی که بفرمایش عبدالرّحمن از افریقا باسپانیا آورده در باغی که برای تفرّج عموم بنا نهاده بود و نشانده بود گفته است که مفاد آن شعر این است

ای درخت خوب اگرچه در این ملک غریبی ولی خاک اینجا را خواهدت پرورد ریشه است در خاکی زرخیز نشانیده شد ببال و سر بر فلک کش اگر همچو من باشی و به گذشته بنگری و اندکی دیده عبرت کشوده کردش فلک را تماشا کنی و در حال

من نیک نظر نمائی که از ظلم و ستمی که از بنی عبّاس به بنی امیه رسید چندان کریستم که از چشمهایم فرات جاری و نخلهای آنجا را آبیاری کردم تو نیز بهم خواهی کریست خلاصه در ایّام خلافت عبدالرّحمن اسپانیا ترقیهای فوق العاده نمود از احکام او یکی این بود که ثلث خراج مملکت صرف داخلهٔ اسپانیا شود و از آنجمله بساختن و پاکیزکی راههای شهر و بنای پلهای جدید و بساختن مساجد در هر جا همت میکماشت و از هر جهت در ترقی مملکت میکوشید و تمام عمر خود را صرف بگذاردن بنیادهای نیکو میکرد مسجد معروف آنجا که از جمله بناهای محکم روی زمین است از بناهای اوست که چهار هزار و هفتصد چراغ شبها در آن میسوخته است و تا اواخر سلطنت عرب در اسپانیا برپا بوده و تاکنون هم آثارش بجا است در خوبی نظیر مسجد دمشق ساخته شده است مریضخانهای عمومی و مدارس در هر شهری بنا نمود و در بسیاری کارها و پولتیکهای دولتی فعّال و عاقبت بین بوده طائفهٔ نصاری در عهد او در کمال آسودکی و بستهای آزادی زندکانی میکردند و بر ایشان هیچکونه تعدّی نشده و خود او شخصاً بر آنها ترحّم مینمود از نصاری که در زمان استیلای عرب معروف بحربی و جزیه کذار بودند عبدالرّحمن جزیه را برداشت مانند طوایف دیکر مالیات میکرفت و در زمان او هیچ جنک با دول خارجه اتّفاق نیفتاد امّا اغتشاشش و تغییر و تبدیل خلافت عرب که در اروپا منتشر کشت هرکس بخیال خویش فرصتی یافته بقدر قوّه حرکتی میکرد و از آنجمله الفانسوی کاتولیک سوم و پسرش (فرولای) چهارم که پادشاهان دولت حقیره واقعه در کنار

کوههای استریس بودند مختصر حرکتی کردند وبخصوص فرولا که در سنه ۷۵۷ بر تخت
نشست موقع را غنیمت شمرده از برای وسعت دادن مملکت خود برخاست
وشهر (کالیشیا) که در شبه جزیره اسپانیا محسوب بود در تحت تصرف خود درآورد
وهم در آن سال سلطنتی از نصاری در کنار کوهها نجا تازه تشکیل یافت که بانی وسر
سلسلهٔ آن سلطنت (دان کارشیا ملسی) بود که رفته رفته ترقی کرده پادشاه
با استقلال مملکت (نویر) و (اره گون) گشت   این مرد از اصل یکی از
ملاکین خیلی متمول اسپانیا بوده است   عبدالرحمن اگرچه نتوانست این دو پادشاه را
بکلی از میان بردارد ولی ایشانرا به تبعیت وخراج گذاری مجبور داشت ومسلم
است که این پادشاه در ایام خلافت عبدالرحمن مطیع وخراج گذار مسلمانان بودند
چراکه بتحقیق پیوسته که (مارل کالو) نامی که بعد از (فرولا) حکومت آنجا را
مالک شد محض جلب توجه خلیفه مجبور شد صد دختر باکره نصاری که نیمی از ایشان
نجیب زاده وباخاندان بودند ونیمهٔ دیگر اواسط بشمار میآمدند بخدمت خلیفه بهدیه
بفرستد   یکی از دشمنان قوی وباقتدار عبدالرحمن (چارل مالین) نوادهٔ
(چارلز مارتل) بود که در سنه ۷۷۸ ممالک ایتالی والمان را فتح نموده خیال خود را
به تسخیر اسپانیا مخمر نموده از (پرنه) عبور و (کاتالونیا) (اره گون) (نوار) را
مسخر نمود ودر وقت مراجعت او بطرف فرانسه طایفه عرب باتفاق نصارای
اسپانیا جنگی مردانه کردند او را شکستی فاحش دادند که تاحال در تمام تواریخ
اسپانیا مذکور وبجنگ (رونسوال) معروفست در این جنگ سرداری

نامدار که از سپهداران معروف آنزمان بود (رولند) نام داشت بقتل
رسید   عبدالرحمن در سنه ۷۸۷ رحلت نمود از ابتدای خلافت او که در سنه ۷۵۶
اتفاق افتاد تا انقراض خلافت از خانواده وی که در سنه ۱۰۳۱ میلادی وقوع پیوست
دویست وهفتاد وپنج سال طول کشید بیست نفر از خانوادهٔ او باستقلال واستقرار
در اسپانیا خلافت کرده ومعروف به خلفاء (کاردوا) بودند وتمام ایشان
بصفات نیک واخلاق پسندیده مشهورند واگر چنانچه بخواهم مشروحاً نام ونشان
وحالات هریک را جداجدا بیان نمایم سخن بطول خواهد کشید وچون مقصود من از این
مختصر این است که خواننده را باسهل وجهی واندک مطالعه از استیلای عرب در
اسپانیا آگاه سازم لهذا شمه از اتفاقات که از سنه ۷۵۶ تا سنه ۱۰۳۱ بظهور رسید
با مختصری از پیشرفت وترقی عرب در علم حکمت وادب وصنایع نیز بیان می‌نمایم
در زمان تسلط واستیلای عرب در اسپانیا هرگونه علم وصنعت در ترقی بوده است
ودر تربیت وشایستگی وآرایش عالم انسانیت بسی دقت داشتند اسپانیا در تحت
حکومت عرب هیچ مناسبت با زمانیکه در دست رومیها ویونانیها بود نداشت
چنانکه مذکور شد اعراب پیش از رسالت حضرت ختمی مآب معروف بوحشی گری
وبدویت بودند ودر این زمان که شرحش میآید از برکت نطق مقدس آن برگزیده
خدا ترقیهای فوق العاده کردند   عمر که یکی از فاتحین وشجاعان ومدبران روزگار
خود وخلیفه بعد از حضرت محمد ص بود در سنه ۶۴۲ کتابخانه بسیار معروف اسکندریه را
امر بسوختن نمود وزحمات چندین ساله حکمای روزگار را بر باد داد   خلاصه

فتوحات وپیشرفت امور خارجهٔ عرب چون در اسپانیا بانجام رسید از پی انتظام امور داخلهٔ مملکت سعیها نمودند خلفای دمشق هم که از اولاد عباس بودند بجمع آوری کتب واهل علم واسباب صنایع برآمدند ودر اطراف عالم برای این منظور تجسس کردند واز آنجا که جوینده یابنده است از هر خرمنی خوشهٔ یافتند کتاب دینی ایشان هم که قرآن عظیم الشان است علاوه براینکه مشتمل تمام احکام دینیه است متضمن هرگونه فضایل وعلم واداب وسلوک وتمدن وسیاست هم هست والحق میتوان گفت که بنیان علم عرب ازین کتاب مقدس است در ایام استقلال خلافت بنی امیه در اسپانیا نیز بهمین طور علم وصنعت در کمال پیشرفت ومنتهای ترقی بود وبسیاری از علمای یونان هم با ایشان متفق بودند پس از اینجا معلوم میشود که اعراب ماریتانیا در ابتدای مائهٔ هشتم در هرگونه علوم ممتاز وشهرهٔ آفاق بود وهیچ نسبت باسلاف وپیشینیان عرب وآنهائیکه در زمان پیغمبر شان بودند نداشتند وبرایشان از هر باب برتری وتفوق داشته اند وباینطور خلفای بنی عباس نیز درجمع آوری کتب وترقی وترویج علوم آنی غفلت نمی ورزیدند ودار الخلافهٔ خود را از دمشق تغییر داده ببغداد آمدند وانجا را مرکز خلافت خود قرار دادند که در اندک وقتی بغداد یکی از شهرهای معروف روی زمین گشت ابوجعفر منصور بن محمد دوانقی که خلیفهٔ دوم از بنی عباس است بعضی لغات برعربی افزوده ومدون نمود ودر ایام خلافت وی حکیمی (ژورژ) نام از یونان ببغداد آمده بر فلسفهٔ عربی افزود بغداد منتهای ثروت

وترقی را در ایام خلافت هارون الرشید یافت که کتاب الف لیله از خلافت او قصه ها میکند هارون الرشید در سنهٔ ۷۸۶ میلادی برسریر خلافت برآمد و پسر او مامون وپس از او معتصم برادر او از سنهٔ ۸۱۳ الی ۸۳۳ میلادی خلافت کرد داکتر گرانتین) در تاریخ عربستان خود ذکر میکند که بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس یکی از نقاط معروف روی زمین بود شعرا وفضلا وحکما وفیلسوفها وعلمای ریاضی از هر گروه واز هر جا در بغداد جمع آمده بودند واز جانب خلیفه مامورین بهر جای دنیا علی الخصوص شامات وافغانستان ومصر فرستاده میشدند وهم بعلاوه مامورین در اکثر بلاد عالم مقیم بودند که در هر جا کتب واشیاء نفیسه وصنایع بدست میآمد خریداری نمایند وصدها بار شتر کتاب از پهلوی دری فارسی وعبرانی ویونانی داخل بغداد میشد وهر کدام از آنها را که مفید میافتند وبکار شان میخورد بحکم خلیفه مترجم مخصوص مامور ترجمهٔ آنها میگشت وبدین مساعی وکوشش ملت عرب فنون ادب وانسانیت را در اندک زمان تحصیل نمود کلمات ارسطو وسایر حکمای یونانیرا تماما در زبان عربی ترجمه نمودند واز این جهات میتوان دریافت که بی شبه ترقیات حالیه اروپ را عرب باعث وبانی بوده است در علوم ریاضی ونجوم منتهای پیشرفت را داشتند ومیتوان گفت جبر ومقابله که امروز در دست داریم واز داشتنش فخر امی کنیم کلیةً از عرب است علم (کیمستری) که علم کیمیا ودوا سازی باشد وبسیاری از ادویه جات را که امروز معمول ومستعمل است مخترعش عرب بوده است

در علم زراعت و کشتکاری و باغبانی منتهای ترقی را داشته. در علم تعمیر و بنائی داد استادی را داده بودند اما بر روی دیوارها و عمارتها مثل آثار قدیمهٔ فرس و جاهای دیگر که هیاکل و صور نقش میکردند بجهت ممنوع بودن آن شرعاً اعراب صورت آدم و یا حیوان را نقش نمیکردند و بجای مجسمهٔ انسان و یا وحوش و طیور از گل و برگ ابنیه را زینت میدادند. در علم موسیقی همچنین کمال سبقت و منتهای شهرت را داشتند. در استعمال انواع فلزات و بافتن پارچهٔ ابریشمین و ساختن و دباغی چرمهای مختلف بلانهایه ترقی کردند خاصه در جرّم مرضش معالجه و دواهائی که امروز در بلاد اروپ متداول است تماما از حکمای عرب بما رسیده که اغلب آن ادویه را اطبای عرب بمریضان خود نسخه نوشته میداده اند. اعراب در علم ادب متجاوز از یکصد هزار مؤلف دارند. شعرا و نکته دانان و دانایان و تاریخ نویسان ایشان بی حساب بوده اند و علاوه بر این بسیاری از اعراب کتابها در علوم مختلف از خود تصنیف نموده اند. انصافاً در اسپانیا در زمان تسلط عرب تربیت و ترقی عالم انسانیت بمنتها درجهٔ کمال رسید. و عربهای بغداد هم در عالم خود ترقیهای فوق العاده کردند. در اسپانیا داکتر (کرانتین) میگوید تعلیم و تدریس زبان عربی بجدی شیوع داشت و وفور مدارس باندازه بود که بوصف نمیآید. بلاد (کاردووا) و (سویل) (گرانیدا) هریک از کثرت مدارس و کتابخانهها از دیگری بهتر و معمورتر بود. ابن اثیر میگوید که در کاردووا یکصد و هفتاد نفر شب و روز بترجمه و تالیف کتابها در انواع علوم مشغول بودند. خلیفه حاکم

کتابخانه در آنجا بنا گذاشت که دارای چهارصد هزار جلد کتاب بود که تمام آن کتابها را خود خلیفه مطالعه نموده و در پشت هر کتابی بدست خود تولد و وفات مصنف و نام کتاب را درج مینموده است. در شهر (گرانیدا) نیز مدرسهٔ بسیار عالی بود تحت ادارهٔ عالم معروف به (شمس الدین مورشی) که شخصاً کلمات حکیمانه اش در نزد عرب بی بدیل و بی نظیر است. ابن اثیر در جای دیگر نام یکصد و بیست نفر از مورخین عرب را نشان میدهد که در یک عصر بوده اند. خلاصه دانایان رموز الهی در علم اخلاق و تاریخ نویسان و فیلسوفان و استادان عالی مرتبت در هر کدام از شهرهای مزبور مجمعی داشته و بخصوص سکنهٔ شهر (گرانیدا) که بوجود آنها نازان و برخویش بالان بودند. همچنین شهرهای (تولدو) (ملاطا) (مورشیا) (والنسیا) همه منظم و مملو از هر گونه علوم و صنایع و اهل معرفت آنها بوده. در شهرهای اندلوسیه هفتاد کتابخانهٔ معتبر از برای فواید عموم باز بوده و هفده مدرسهٔ بسیار عالی داشت که (میدل دراف) که یکی از تاریخ نویسان یوروپ است یکایک اسامی مدارس و معلمین آنجا را شرح میدهد و تمام ایشان در عربی که زبان اولین اسپانیا بوده است درس میگفته اند. الحمرا که یکی قصرهای سلاطین عرب و تا امروز عبرةً للناظرین و سبب حیرت سیاحان روی زمین است در نزد خلفای عرب درجهٔ عالی و برتری بقصرهای دیگر نداشته تمام قصرهاشان یکسان بلکه یک از دیگری ممتازتر و بهرگونه اسباب و مایحتاج آراسته بوده است. در اطاقهای این قصر تدبیری بکار برده اند که صدا از یک اطاق با طاق دیگر نمیرسد

وچراغرا درشب بطوری نصب میکرده اند که تمام اثاث البیت که بسیار شایسته و ممتاز بوده است از نور چراغها درخشان وبیننده را هزارها چراغ بنظر میآمده آست وازبرای داخل شدن هوا تدابیر عالیه بکار برده وهم بجهتهٔ گرم نمودن هوا از چندین گوشهٔ اطاق لولهای گلی ترتیب داده بودند که معروف به گنگ است وبواسطهٔ آن بخار گرم را داخل حجرها مینمودند که درجهٔ هوارا نه سرد ونه گرم بطور معتدل نگاه میداشته است درنقش ونگار دیوار وسقف اطاقها منتهای استادی بکار زده اند خشتها را با نواع رنگها ازقبیل آبی وسیاه وسفید وزرد منقش داشته وچون بقاعده ودستور خودشان استعمال میکرده اند بسیار جلوه مینموده است الحق از دوام وپایداری بناهای آنها جای حیرت وتعجب است گچی که درشکاف دیوار مالیده اند تماما تحجّر یافته ازآن سبب تاکنون بردوام وبقای عمارات وآثار افزوده است بحدیکه تاحال رخنه وياشکاف در دیوارها راهی نیافته است منبّت کاری که درچوب وستونهای عمارات کرده اند از عجایبات دنیا بشمار میآید که ازهفتصد سال باینطرف ذرّه ازنقشش نکاسته ودرتختهای سقف آثار خرابی وکرم خوردگی دیده نمی شود دیوارهائیکه سفید کرده ومهره کشیده جلاداده اند چنان صاف وشفاف است که گمان میکنی ازصدف ساخته اند خلاصه عمارات ومساجدیکه درزمان عرب ساخته شده کمال استادی ومنتهای تعریف را دارد باغها وتفرّج گاههای خوب داشته اند علی الخصوص باغهای الحمره که نهرهای آب درآنها روان ودرکنار آن عمارات تالارها

مشرف برآب بنا کرده بودند ودراغلب کوچهای شهر آب جاری بوده وهمچنین دراکثر خانهای حکومتی وعمارات شهر محض رعایت لطافت هوا در تابستان از اطراف این عمارات وشهر مجراهای آب جاری قرار داده بودند درقصر تولدو که یکی ازقصرهای خوب خلیفه بود حوض بسیار بزرگی ساخته ودر وسط آن عمارتی از آئینه ومنقش بطلا بنا کرده بودند که خلیفه درایام تابستان درآن می نشست اطراف وبالای سقف آن عمارترا بطوری ساخته بودند که مانند فواره آب ازاطراف آن بالای سقف صعود کرده وازروی سقف درتوی حوض میریخته است درحالتیکه مجمرهای عود درآن عمارت سوزان وچراغها فروزان بوده وخلفا ازاین قبیل اسباب نشاط وآسایش چه در اسپانیا وچه دربغداد برای تعیّش وزندگانی خود بسیار مهیّا کرده بودند ازمحسناتیکه درمعموریت اسپانیا وبغداد ذکرشد اگرچه دوام دربغدادش معلوم نیست ولی برای خلفای اسپانیا تااواخر خلافتشان اسباب عیش وعشرت روز بروز درفزایش بوده است (کاردووا) که دار الخلافه ایشان بود هیچ کمتر ازبغداد خلفای بنی عباس نبوده بل برتری داشته وشهری بوده که هشت وچهار میل طول وشش میل عرض داشته بقصرهای عالی وکوچهای خوب وباغها ونزاهتگاهها مزین بوده بطوریکه شبها درشهر ده میل راه را عابرین بروشنائی چراغ خانها ودکانها میرفته اند درزمان خلافت المنصور ۳۷۰۰۰۰ خانه درآن شهر بشمار آمده وهشتاد هزار وچهارصد وپنجاه وپنج دکان ونهصد ویازده حمام وسه هزار

بهفتصد و هشتاد و هفت مسجد که مؤذنین بمنارهای مسجد بالا رفته اذان میگفتند
و هشتصد هزار نفر مسلمانرا بنماز پنجگانه هر روزه دعوت میکردند.
منتها درجه ترقی و عظمت خلافت اعراب در اسپانیا در عهد خلافت عبدالرحمن
سوم بود که او در سال نهصد و دوازده بر تخت خلافت بر آمد خراج مملکت اسپانیا
در زمان آن خلیفه معادل یازده کرور لیره انگلیسی رسید که این خراج گزاف با
خراج تمام دول اروپ آنزمان مقابله میکرده است این فقط مالیات گمرک
امتعه خارجه و داخله و فروش اشیاء نفیسه مملکت اسپانیا و جزیه یهود و نصارا
بود اگرچه از آبادی مملکت و کثرت تجارت اد خالیه و اخراجیه که اعراب
با دول خارجه داشتند و از دحام تجار از هر جای عالم در آن ملک و خرید
و فروش هرگونه مال التجاره که در آن عصر آنجا معمول و مجری بوده خراج مملکترا
بیش از اینها میتوان تخمین نمود الغرض در مقابل خلق بی شعور روم و المان
اسپانیای عرب در آنزمان نقطه معروف و با تربیت و متمدن بود و این تسلط
عرب در اسپانیا بی شک از اتفاقات غریبه اروپ است چنانکه فی المثل
گفته اند (آبی طغیان کرده سد را شکسته) سیلی شد مملو از هرگونه علوم و تمدن
که تمام اروپ را فرا گرفته سعادت جاودانی بخشید الحق قلم از بیان اینکه
اعراب چه قدر آداب و رسوم انسانیت و سعادت زندگانی همراه خود آورده داخل
خاکها کرده و تا چه درجه باعث ترقی و تربیت اروپائیان شدند عاجز است اگر
این مشتی عرب بسرداری طارق بن زیاد در سال هفتصد و یازده بکنار جبل

الطارق فرود نمیآمدند و از آنجا داخل خاک اروپ نمی شدند هر آینه معلوم
نمیشد که ما اهالی اروپ چه زیانها میدیدیم و تا چه اندازه از ترقیهای حالیه دور
میافتادیم چنانکه علم نجوم را از عرب آموختیم جبر و مقابله معروف را از ایشان
یافتیم کلمات ارسطو را در حکمت و فلسفه از ایشان گرفتیم اختراعات جدید در
علم تعمیر بلاد و تاسیس پلیس برای حفاظت شهر تشکیل کتابخانهای عمومی و وقفی
بعضی گفته اند تلگراف و باروت را هم عرب مخترع بوده است کاغذ سازی و
ساعت و پرگار را از عرب است یک قسم چرم خوب که امروز معروفست بچرم مراکو
عرب ها ساخته اند و شیوه شعر و شاعری که پیش از زمان عرب در اروپ وجود
نداشت و علاوه بر اینها غیرت و مردانگی و شجاعت بما آموختند خلاصه
استیلای عرب در اسپانیا باعث افتتاح راهها و گشایش مشکلها و اجرای کارها
گشت حالا وقتست که مختصری هم از خرابی و انهدام بنیان تسلط عرب و جهاتی
چند که باعث نزاع و عداوت فیمابین عرب و نصارا گشت بیان شود
اهالی اسپانیا که شرح آن مذکور و خاطر خوانندگان این اوراق از ایشان مسبوقست
دو فرقه بوده اند یکی یهود و دیگری نصارای اسپانیول که اعراب ایشانرا مضارب
میگفتند و این طایفه مضارب در زمان تسلط عرب علی الخصوص در ایام خلافت
بعضی از خلفا بسیار آسوده و آزاد میبودند و بر ایشان هیچگونه تعدی و ظلمی نبود
و انصافا اعراب برخلاف طوایف دیگر با اهالی اسپانیا که در تحت اداره ایشان
بودند از روی مروت و ترحم حرکت میکردند و در امورات مذهبی ایشان هیچگونه بحرمتی

روانمیداشتند ودر اغلب جاها دیوار مسجد وکلیسا نزدیک بهم اتفاق
میافتاد وهیچ محل کشمکش نبود وترانه ناقوس را وقتی از اوقات مانع نمیشدند بلکه کشیشان
وزنهای محترمه که خود را تارک دنیا میخواندند بحرمت رفتار مینمودند چنانکه در اوایل
تسلط عرب تا مدتی نصارا محکمهٔ عدلیهٔ شرعیهٔ علیحده از برای خود داشتند و تا مطلب
مهمی درمیان نمی آمد مسلمانان مداخله در احکام شرعی ایشان نمینمودند بنیان دوستی
ویگانگی درمیان این دو فرقه بحدی محکم واستوار بوده است که زن از یکدیگر
میگرفتند دریغا که درمقابل تعصب دینی که اخیراً بالا گرفت اینهمه تدابیر حکیمانه
مفید نیفتاد و از پیش نرفت چراکه مابین طوایف سفلای هر دو ملت دائماً فتنه
وآشوب بود مثلاً اگر عربی از کوچه میگذشت ودر آن نصارائی از راه میرسید
آن عرب فریاد میکرد که دور شو مرا نجس نکنی و ازین قبیل مردم همینکه بمعبری
میرسیدند که صدای ناقوس بلند میشد بدو انگشت هردو گوش خود را گرفته
میایستادند تا ناقوس از زدن باز میماند وگاهی سنگ وچوب وخاشاک بر جنازهٔ
نصارا میریختند نصارا را ازین حرکات کینه در دل گرفته منتظر انتقام شدند و تا مدتی
حالشان بهمین منوال میگذشت ولی واقعه که اهمیتی داشته باشد میان دو طایفه
رخ ننمود   در اوایل خلافت عبدالرحمن دوم که در سنه ۸۲۱ بر سریر خلافت نشست
و در آنوقت از استیلای عرب در اسپانیا صد سال بل بیشتر گذشته بود دو نفر نصارا را
در کاردووا بجهت بدگوئی بمذهب اسلام بقتل رسانیدند وتحقیقی در باب جرم و
قتل آنها بعمل نیامد بیست و پنج سال بعد ازین واقعه چند نفر از اعراب کاردووا

بدو ظهور خلاف و خصومت در میان مسلمانان و نصارای اسپانیا

بعد ازاینکه با یکی از کشیشان موسوم به (پرفیکتس) کمال اتحاد و مراودت را
پیدا نمودند ضمناً چنین معلوم کردند که در باطن بر خلاف پیغمبر شان سخن میگوید لهذا
باین جرم در محکمهٔ شرعیهٔ اسلامش کشیدند درین سؤال وجواب همینکه پرفیکتس کشیش خواست
خیالات خود را درخصوص پیغمبر بیان نماید حاکم شرع بحبس او امر نمود و او مدتی در حبس
بود تا از جان خود دلتنگ آمده عقده که در دل داشت باز و باواز بلند اظهار کرد
بدین جهت او را از حبس بیرون آورده بموجب حکم شرع سرش را از تن برداشتند
وقتی دیگر در دو میلی کاردووا در کلیسائی کشیشی بود (اسحق) نام وقتی از اجزای
حکومتی کاردووا بود بخواهش چند نفر از نصارا کشیشی آنجا را اختیار نموده در
(مانستری تیانوس) سکنی داشته در نزد نصارا بسیار معزز ومحترم بود واز
او کرامات وحکایات بیان میکردند که ازانجمله یکی این بود که پیش از تولد خود در شکم مادر سه بار
سخن گفته بود ووقتی هم در خواب دیده بود که گوئی از آتش از آسمان بسوی او میآید
واو آن گوی آتش را ربوده بخورد خلاصه این شخص از استماع قتل (پرفیکتس)
بغایت رنجیده مضطربانه بکاردووا آمده بدیدن قاضی رفت وچنین اظهار نمود که
میخواهم بشرف اسلام مشرف شوم شرایط آنرا بمن تبلیغ وتلقین نما قاضی از وی
خوشنود شده از احکام الهی سخنان درمیان آورد کشیش در اثنای تلقین برآشفت
وسخنهای درشت گفتن آغاز کرد قاضی وحاضرین او را دیوانه پنداشتند مگر خود
(اسحق) بدلایل چند محقق نمود که دیوانه نیست باین جهت بحبس او امر کردند مدتی
در حبس بود تا اینکه بنا بحکم عبدالرحمن او را از حبس بیرون آورده بقتل رسانیدند و جسد او را

از دار آویختند بعد از قتل اسحق شوق شهادت در هر سری شوری و سودائی در
انداخت و هر کس از نصارا بنوعی اسباب کینه و عداوت را مهیا نمود چنانچه
در یک هفته هفت تن دیگر نیز برسم مقتولین پیش در نزد قضاة مسلمانان حاضر شده
به پیغمبر و مذهب ایشان بد میگفتند و بسزای خود میرسیدند در تاریخ (کوند)
که استیلای عرب را در اسپانیا بیان میکند مذکور است که مریا خواهر یکی از کشیشان
مقتول که خودش نیز یکی از زنهائیکه تارک لذات دنیوی میشوند بوده است یکی از
خواهر خوانده گانش او را خبر میدهد که برادر مریا را در خواب دیده است که با وی
گفته است خواهرم را بگوی که از مردن من غمگین مباش و دلخوش دار که تو هم عنقریب
شربت شهادت را خواهی چشید و در بهشت باتفاق هم خواهیم بود مریا این خبر را از
الهامات الهی دانسته و کمر همت بقتل خود بسته راه محکمهٔ قاضی پیش گرفت در بین
راه بکلیسائی رسید خواست که درون رفته فریضه را ادا نماید چون رفت دید دختری
زانو بزمین زده مشغول عبادتست بعد از سئوال از او دریافت که دختریست (فلورا)
نام که مادرش نصارا و پدرش از اعراب اسپانیا بوده است والدینش
مرده اند و برادرش کیش پدر را گرفته او را زجر میدهد که مذهب پدری خود را
از دست ندهد و چون خواهش او را بعمل نمیآورد او را بمحکمه مسلمانان برده و
عارض شده است (فلورا) هرچند خواسته است حاکم شرع را بفهماند که از
طفولیت این مذهب را داشته قاضی از او نپذیرفته و مجبوراً او را به برادرش
سپرده است که بهر نوع زجر و تعدی که خواسته باشد مسلمان نماید و امروز چون

برادرش در خانه نیست از خانه فرار کرده و میخواهد که در راه خدا شهید شود
(مریا) و (فلورا) هر دو باتفاق بخانهٔ قاضی رفتند (فلورا) اول دلیرانه زبان
گشوده گفت من دختری هستم که چند روز قبل مرا برادرم با تازیانه زد بسبب
اینکه پدرم عرب بوده است مگر بدان که من مذهب عیسوی را از دست نخواهم
داد و تا امروز ارادت باطنی خودم را نسبت بآن مذهب مخفی داشته بودم
محض اینکه طبعاً جنس انسان کوچک دل و ضعیف میشود ولی اکنون فضل خدا از هر
و شامل حال من شده قدرت و توانائی هر گونه زجر و تعدی را در خود مشاهده میکنم
و پیغمبر شما و مذهب او را بد گفته و خواهم گفت و پیش از اینکه قاضی جواب به فلورا
بدهد (مریا) برخاسته صیحه کشیده گفت من خواهر (والیانو) هستم که برادر
تو بقتل رسید و جهت قتل او این بود که بمذهب پیغمبر شما بد گفته بود من نیز از آن شیوه
و عقیدهٔ برادر خود دست برنداشته گفتهٔ او شریکم و ناسزا میگویم قاضی از جسارت
و حرکات ایشان حیران شده اگرچه بموجب شرع محمدی صلعم واجب القتل بودند بجوانی
ایشان ترحم نموده هر دو را بزندان فرستاد و عاقبت آنها را چون از عقیدهٔ خود
بازگشت نکردند بقتل رسانیدند عبدالرحمن که در آن زمان خلیفه بود از این حکایت
شهادت که باعث خونریزی پی در پی شده بود بغایت رنجیده رئیس کشیشهای
نصارا را طلبیده از او خواهش نمود که در نصیحت و ممانعت قوم خود در خصوص بد
گوئی بمذهب برادران و همشهریان مسلمان که از قرنها بنوع اتحاد و یگانگی در میان
ایشان بوده بکوشد و تا میتوانند ایشان را از آن کار باز دارند انصافاً از قراریکه

تاریخ نویسان آن زمان میگویند کشیشان ونجبای هر دو قوم سعیها کردند در بارهٔ نجات
دادن مردم از آن مهلکه که نامش شهادت بود مگر بهیچ در نگرفت و هر روز شهدا
بیشتر و شوق شهادت ایشان افزونتر میگشت اعراب هم ازین جسارت نصارا
رنجیدند ورفته رفته رأفتشان بغضب مبدل شد وکینهٔ آنها را در دل برداشتند
تا اینکه رسماً از جانب حکومت باهالی مسلمان اسپانیا اعلان شد که هرکس از نصارا
که به پیغمبر و مذهب مسلمان ناسزا گوید او را بمحض استماع بقتل برسانند و از کشتن
چنین کسی بر شخص قاتل گناهی نخواهد بود و حکومت بهیچگونه ازاو مؤاخذه نخواهد نمود صدور
این حکم و خونریزی و اغتشاش در مملکت بسیاری از نصارای آمضار برا از (کاردووا)
فرار داد بلکه از کشور اسپانیا خارج نمود که جلاء وطن نموده در اکثر بلاد اروپ پراکنده
شدند و تا ختم خلافت عبدالرحمن حال بهمین منوال میگذشت او در سنه ۷۵۲ از دنیا رحلت کرد
و پسر او محمد وکسان دیگر از همان سلسله یکی از پی دیگری بر سریر خلافت برآمدند و در
عهد هر کدام ایشان فتنه و آشوب و جنگ و جدال ما بین مسلمان و نصاری جاری
و هر لحظه در فزایش می بود چنین بود خلافت عبدالرحمن و جانشینان او تا اینکه مملکت
اسپانیا در میان چند سلطنت علیحده مستقل منقسم شد دو سلطنت معروف به (آستریس)
و (کلشیا) که در اسپانیا تشکیل یافت درکنار جبال آستریس البته خوانندگان
محترم از آن بخوبی آگاهند چنانچه مختصری از چگونگی آن در اول کتاب ذکرش گذشت که
سلطنت اولی را (پلایو) در سنه ۷۱۸ بانی بود و دیگر در شرقی جنوب که مبتدایش
(وان کارشیاسیمینس) بوده در سنه ۷۵۸ این دو سلطنت چنانچه مذکور شد از اصل

خیلی محقر و ضعیف بودند مگر در ایام هرج و مرج در خلافت اعراب فرصت یافته باقتضای
وقت مملکت خود را وسعت دادند تا اینکه در ابتدای مائه یازدهم مملکت اسپانیا
بدو قسمت منقسم شد از یکطرف بخط مستقیم سمت مشرق و مغرب و از جانب دیگر از دهنهٔ
(ابرو) و قدری بسمت شمال و دهنهٔ (راورو) و تمام حصهٔ شمالی اسپانیا
که چندان زرخیز نبود در تحت تصرف پادشاهان نصارا در آمد از سمت دیگر قسمت
بسیار بزرگ متمول در ادارهٔ مسلمانان بود قسمتی که در تصرف نصارا بود بدو سلطنت
منقسم بود از این قرار بوده (سلطنت لیون) و (کستایل) مع حکومت آستریس و
کلیشا و حکومت نواری و آره کون این سلطنت الی سنه ۱۰۲۲ در تصرف اولادهای
(پلایو) و (وان کارشیاسمنس) بود تا اینکه در سنه ۱۰۲۵ دو نفر دیگر با آن دو
سلطان مذکور در مملکت شریک شده بچهار قسمت منقسم گردید از این قرار حکومت
(لیون) (کستایل) (نواری) (آره کون) در این اوقات سلطنت اعراب
که از سه قرن باین طرف در اسپانیا تشکیل یافته و حکامشان که معروف بخلفای
(کاردووا) بودند نسلاً بعد النسل در آنجا سلطنت نموده بودند اکنون مثل پادشاهان
نصارا که بالا ذکرشان شد مملکترا در میان خودشان قسمت کردند که تفصیلش ازین
قرار است در سنه ۱۰۳۰ هاشم و یا حاکم سوم که او آخرین خلیفه عرب و از نژاد بنی
امیه بود بنا بر شورش اهالی و تحریک بعضی از امیران سلطنت و زورش
بآخر رسید و در آن واحد چندین پادشاه برای خلافت اعراب اسپانیا تعیین
شد و در هر سری خیال سروری افتاد چنانچه از اسامی شهرها که بیان میکنیم تعداد

حکامش عیان و پادشاهش امورشان نمایان است المریا و فنسیا و الپیرشیا
برهکون هوسطا تیودلا مرثیا سویل لاکا کرانیدا الجزیرا تولدو
بداجز بر هر کدام ازین قطعات امیری علیحده فرمانروا گشت و هر روز یک کدام
ازینها بدست همسایهٔ مسلمان خود که از او پرقوت تر بود کشته می شد و امیر نصرت
یافته مملکت او را جزو حکومت مینمود تا اینکه در اواخر قرن یازدهم چهار نفر امیر بودند
که هر یک خود را خلیفه ملقب نموده بودند و هر کدام در سمتی و قسمتی از اسپانیا خلافت
میکردند و معروف بودند بخلفای سویل تولدو مره کوشا بداجز و قسمتی
از خاک پرتگال را نیز در تصرف داشته اند از زمان انقراض خلافت از خانوادهٔ
خلفای (کاردووا) سیصد و بیست سال تمام سلطنت عرب در اسپانیا مستقل
و حکومتی بقاعده بود مگر از اوایل مائه یازدهم اقتدار و جلال ایشان روی بزوال
گذاشت و بمرور ایام محو و نابود گشت ولی از طرف دیگر ملت نصارا که در زمان
تسلط عرب حقیر و گمنام بودند اکنون کوکب اقبالشان درخشیده و بر آنها رفته
رفته تسلط یافتند رفعت و اقتدار عرب روی بزوال گذاشته پریشان و مغلوک
شدند و چنانچه ابتدای مائه یازدهم باعث ذلت و حقارت سلطنت عرب گشت
برخلاف آن سبب سربلندی و افتخار و سعادت نصارا گردید از ابتدای سنه ۱۰۲۱
الی سنه ۱۲۳۸ نصارا بنای تاختن و تاز و فتوحات را گذاشته و تمام مملکتی که در تحت
ادارهٔ عربان بود بحیطهٔ تصرف خود در آوردند اگر بخواهیم از ترقی و فتوحات
پی در پی نصارا شرح دهیم و جنگهائیکه فیمابین نصارا و اعراب اتفاق افتاده

زوال استقلال و حکمرانی عرب در اسپانیا

و کسانیکه در آنزمان از هر دو طایفه دلاوری نمودند و از برای ناموس و ننگ ملت
پای ثبات و مردانگی فشردند سخن بطول خواهد کشید لهذا اتفاقات مفید و مختصر را
بیان میکنیم چنانچه در سابق ذکر شد از چهار سلطان نصارا پادشاهان (کستایل)
و (اره گون) از آنجا که نزدیک نجد و اعراب اسپانیا بودند اول در خیال
سرکشی و پیشرفت و مداخله در حصهٔ غربی اسپانیا افتادند و از آن دو نفر یکی
(الفانسو) ای معروف است که فتوحات و جنگهای با اعرابش اشتهار دارد این
الفانسو شهر (لیون) را در تصرف خود در آورده در سنه ۱۰۲۲ صاحب تخت و تاج
(کستایل) گردید و یکی از فاتحین و نامبرداران پادشاهان آنجا گردید بر بسیاری
از امیران عرب که در هر گوشهٔ از اسپانیا فرمانروا بودند فائق آمده املاک
ایشانرا مالک شد در سنه ۱۰۷۵ شهر تولدو را بعد از محاصرهٔ سه سال تمام مسخر
نمود و این شهر چون ملک موروثی سلاطین (گوت) بود و عربها از صاحب
شده سالیان دراز در آنجا خلافت کرده بودند (الفانسو) بعد از آن شکست نام عرب را
از آن شهر و بلکه از آن صفحات محو گردانید و پس از انجام این کار تهیه و تدارک دیده
بخیال انتقام و جنگ با خلفای سویل و کاردووا حرکت کرد محمد که در آنزمان سلطان
آنسامان بود با بعضی از حکام عرب که هر یک از برای خود سلطانی بالاستقلال بودند
طرح مصالحت انداخته ایشانرا بهمراهی خود ترغیب نمود و پیغام بیکی از طوایف اعراب
که در افریقا تمام قسمت شمالی را در تصرف خود داشتند و معروف بطوایف (المرادیه)
بودند فرستاده ایشانرا بجهاد با نصارا دعوت نمود یوسف که سردار سپاه

اعراب افریقا بود دعوت خلیفه را قبول کرده بحمایت وی وجهاد با نصارا کمر همت بست و با سپاه فراوان داخل خاک اسپانیا گردید ازاین اتفاق سلام الفانسو هراسان شده قوهٔ مقاومت وجدال با ایشانرا درخود ندیده از پادشاهان اره گون ونواری بجهة اخراج عرب از پای تخت و وطن اجدادی ایشان مدد طلبید و پادشاهان مذکور امر او را اطاعت کرده بیاری وهمراهی برخاسته الفانسو در سنهٔ ۱۰۸۶ در محاذی (زلاکا) (قریب به (مداجز) با سپاه عرب مصاف داده وپس از کشتار زیاد از دو طرف سپاه عرب غالب آمده نصارا را شکستی بقاعده داده که بعد از آن مدتی درصدد انتقام بر نیامدند از آنطرف طایفهٔ (المراویه) که از افریقا بمدد خلیفه آمده بودند خاک زرخیز ترقی وتمدن وتعیش ممالک اسپانیا دامنگیر ایشان شده هیچ خیال بازگشت بوطن اصلی خود نکردند ودرفته رفته مداخله در امور سلطنتی آنجا مینمودند تا اینکه کار بجائی کشید که خلیفه محض اخراج ایشان مجبور بحمایت الفانسو شد یوسف مطلب را فهمیده پیش دستی نموده قبل از اینکه الفانسو از خلیفه یاری نماید او را گرفتار نموده بسواحل افریقا روانه داشت وخودش بجای او بر مسند خلافت نشست ازاین تغییر وتبدیل در سلطنت امیران سویل که از قبایل ونجبای عرب وهرکدام خود را بخلیفه ملقب نموده سلطنتی علیحده داشتند با یکدیگر اتفاق نموده الفانسو را نیز با خود شریک کرده بجنگ یوسف کمر بسته وتازمانی امیران عرب و نایت های اسپانیا بر دلیف همدیگر برادرانه در دفع دشمن تازه وارد که

یوسف بود جنگها کردند وسودی نبخشید وکاری از پیش نرفت همه وقت یوسف غالب وایشان مغلوب بودند چنانچه در سنهٔ ۱۰۹۴ تمام کشور اسپانیا دوباره در تحت تصرف یک سلطنت مستقل اسلام درآمد وتازمان حیات یوسف الفانسو وپادشاهان نواری حرکت فوق العاده وفتح نمایانی نکردند وچنین میشود که دولت اسلام قوت گرفته واقتدار سابق را بهم رسانید تا اینکه یوسف در سال ۱۱۰۷ درگذشت وپسر او علی نام بجای وی نشست بعد از وفات یوسف الفانسو تا مدت بیست سال با علی در جنگ بود واو را دمی آسوده نمیگذاشت وبنا به مصلحت الفانسو دختر پادشاه اره گون را بزنی گرفته لهذا پس ازین ازدواج نفوذ کلی پیدا کرد وکار او بالا گرفت وبعضی گفته اند که از حمایت ویاری آن پادشاه الفانسو معروف وبلند آوازه گشت وفتوحات پی در پی او با اعراب درین مدت خلافت علی که عبارت از هشت سال او را ملقب به (آل تیالدور) که بمعنی فاتح باشد نموده در بیست ونه جنگ بر عربها غالب آمده آنها را شکستها داد وشهرهای تودلا سراگوسا سراگونا ودراگو را درقبضهٔ اقتدار خود آورد وتا حدود شمالی (ابرو) پیش رفت که هیچکدام از پادشاه وشاهزادگان نصارای اسپانیا تاآن حدود نرسیده بود بعد از آن الفانسو در سنهٔ ۱۱۳۲ از اعراب شکستی خورده وپس از آن عمرش وفا نکرده رحلت نمود از وی اولادی باقی نماند واسپانیا باز دوچار هرج ومرج گشت این جا پسر زن الفانسو خود را

الفانسوی دوم وبقولی الفانسوی سوم لیون ویا امپراطور لقب داد فقط شهر
لیون وکستایل در تصرف او بود در این تغییر سلطنت وسپری شدن روزگار
الفانسو مردی (اکراشیا مریر) ویا اکراشیای ششم که نوه سانچوی ششم و
الفانسوی متوفا بود برخاسته شهر نواری را مالک شد وشهراره کون را
(رامیردی) دوم که نیز برادر الفانسوی اول باشد برای خود انتخاب نمود
این مرد رامیردی سالها بود که راهبی اختیار کرده در یکی از کلیساها گوشه
گرفته بود در این هرج ومرج واغتشاش که کلاه هرکس بسر هرکس بود
او هم فرصت غنیمت شمرده حکمران آنجا شد وبحکم پاپ زنی گرفته واز آن زن
مختصری از حکومت / مملکت پورتگال / در زمان پیش
اورا دختری شد لهذا حکومت اره کون را بنام دختر کرده وخودش مجدد
براهبی کلیسا شتافت دختر این مرد که (پتر ولینا) نام داشت وبعد از آن
اورا ملکه (اره کون) گفتند پدرش اورا یکی از کاونتهای فرانس که
(دی مندوی کاونت بارسیلو) نام داشت سپرد وی در تربیت آن دختر
کوشیده اورا بحد تکلیف رسانید این کاونت در ضمن تربیت وپرستاری
بعضی از قصبات حدود فرانسه را ضمیمه مملکت اره کون نمود این جا لازم است
که مختصری از مملکت پرتگال بگویم این مملکت قبل از ابتدای مائه دوازدهم سلطنتی
علحده ومستقل نبوده قسمتی از آن که درمیان رود (مینهو) و (دورو)
واقع است در تصرف اعراب بود پادشاهان (کلیشیا) که از سلسلهٔ
پلایو بودند آنجارا از چنگ اعراب خلاص نمودند وبمرور ایام ضمیمه مملکت

لیون وکستایل شد وپس از فتوحات الفانسو وجنگهای او با اعراب قسمت
شمالی پورتگال الی رود (تاکس) از دست اعراب رسته بحدود نصاری
پیوست از برای آن زمین وسیع که یکی از قطعات زرخیز شبه جزیره محسوب میشد
لازم شد که الفانسو حاکم علحده وتعیین کند که آنجارا از تاخت وتاز طایفهٔ (
المراوید) که تازه وارد بودند محافظت نماید لهذا داماد خود را که (هنری نام داشت
بوالیگری آنجا گماشت هنری مملکت پرتگال را بمرور ایام وسعت داده
در سنه ۱۱۱۲ خود را کاونت پورتگال نامید پسرش که (الفانسو هنریکس) نام داشت
وبعد از پدر مدام با اعراب در جنگ بود سر از اطاعت الفانسو تافته خود را
پادشاه خطاب داده در سنه ۱۱۳۹ پادشاه مطلق العنان پورتگال گردید در
سنه ۱۱۴۰ پنج سلطنت جداگانه در شبه جزیرهٔ اسپانیا بشمار آمد از این قرار
(لیون) (کستایل) (اره کون) (نواری) (پورتگال) علی پسر یوسف
که در شجاعت وسپهداری معروف بود بارها خواست که بزور شمشیر خود
ممالکی را که در تصرف نصارا رفته بود پس بستاند مگر بجهت اتفاق واتحاد
که پادشاهان نصارا برای دفع مسلمانان ونگهداری ولایتشان قرار داده بودند
کاری از پیش نبرد اگرچه پادشاهان نصارا نیز مثل اعراب همواره درمیان
خودشان گفتگو ونزاع داشتند مگر همینکه سپاه مسلمان بجانب یک کدام از
آنها حرکت میکرد همسایهٔ او برادرانه اورا مدد نموده در دفع دشمن میکوشیدند
علی بملاحظهٔ اینکه مملکت خود را از آسیب حمله های طایفهٔ الموحدیه که آنها نیز یکی

از طوایف جدید الاسلام بودند نگهداری نماید زیاده قوه سپاه خود را
صرف محاربه با نصارا نتوانست نمود چنانچه دفع ایشان را نموده در سنه ۱۱۴۳
درگذشت پسرش نیز بعد از پدر به ۹ سال رحلت کرد و دیگری که بجای او نشست
در یکی از جنگهای با همشهریان مسلمان خود گرفتار شده او را پس از بردن بمراکش
بحکم عبد المؤمن که رئیس طایفهٔ الموحدین بود بقتل رسانیدند در اینجا بعد از سلطنت
پنجاه سال در سنه ۱۱۴۷ آفتاب اقبال طایفهٔ (المراوید) روی بزوال گذاشت
و عبد المؤمن که از طایفهٔ الموحدین بود در همان سال خاک اسپانیا را از وجود ایشان
پاک نموده خود بر سریر خلافت نشست و بعد از او قریب هشتاد سال واقعه که قابل
ذکر باشد روی نداد و تا سنه ۱۲۳۰ مملکت اسپانیا که به پنج قسمت در میان طایفهٔ
المراوید منقسم شده بود در تحت اداره سه نفر از کسان عبد المؤمن در آمد که آنها
از طایفهٔ الموحدین بودند از جانب دیگر لیون و کستایل را (فردیناند) اره کون را جیمس
اوّل نوار را (تی بالت) اوّل پورتگال را (ساچوی) دوّم اینجا باید پورتگال
و نوار را کنار گذاشته اسپانیا را به سه قسمت معتبر شمار کنیم اسپانیای
عرب در شمال آره کون در شرقی شمال و کستایل در غربی شمال قوّت
و سطوت و اقبال کلیهٔ عرب که از چندین سال باینطرف مبدّل به ضعف
و استیصال و زوال شده بود اکنون بالکل لغزیده دچار انقلابات خطیره گشت
و از آنطرف فردیناند و جیمس اره کون در این مدّت قوت گرفته در هر
مقابله با اعراب ایشان را هزیمت داده روز بروز در ترقی و پیشرفت خود

میکوشیدند علی الخصوص فردیناند که از فتوحات پی در پی با اعراب خود را
معروف و بلند آوازه نموده مملکت خود را از کنار بی لسکی و کوادال کویر از یک
سمت و از حدود پورتگال الی اطراف اره کون از جانب دیگر وسعت داده
در اندک وقتی شهر تولدو کاردوا و الیشیا را نیز مسخر و مفتوح ساخت
فقط گوشه در شرقی شمال اسپانیا کنار کوادال کویر را در تصرف اعراب
و جیمس اره کون گذاشت شهر کاردوا در ماه جون سنه ۱۲۳۳ مفتوح شد محاصره
و اخراج طایفهٔ عرب از آن شهر بالکل ایشان را پریشان نمود و از شاهزادگان
متعدد ایشان یکی بیش نماند که او محمّد ابن الحمیر نام داشت و در سنه ۱۲۴۸ خود را
امیر گرانیدا نامید و خراج گذار فردیناند پادشاه کستایل بود فردیناند
در سنه ۱۴۶۹ خواهر هنری ششم پادشاه کستایل را که ایزه بیلا نام داشت
بزنی گرفته و بعد از فوت هنری در سنه ۱۴۷۴ و جوان دوم در سنه ۱۴۷۹
ممالک ایشان را ضمیمهٔ مملکت خویش نموده اوّل خیال خود را به تسخیر مملکت
پورتگال قرار داده و بعد بنا به مصلحتی از آن خیال باز آمده در صدد اخراج
عرب از گرانیدا برآمد مملکت گرانیدا واشینگتن اروینگ میگوید که در
صفحات شمالی اسپانیا واقع و از سمتی بدریای مدوترینین متصّل است
و این شهر گرانیدا استحکامات خوب از برای دفاع دشمن داشته
زمینش زرخیز اهالی و کسبه اش متموّل بوده اند آبادی شهر در وسط و
در کنار کوههای بسیار عالی که مدام بر قلّهٔ آنها برف بوده اطرافش

جلگه وسیعی واقع که رودخانه (دارو) از آنجا میگذشته است و در وسط
شهر بر فراز تپه بنای قصر سلطنتی معروف به الحمرا است که اطرافش قلعه ایست
در توی حصارش مسکن چهل هزار نفر سپاه بوده سیاحان از اطراف
که برای دیدن آن آثار عتیقه از اطراف اروپ باسپانیا میروند می
بینند که آن قصرهائیکه در روزهای گذشته دلیران عرب را مأوی بود
اکنون مسکن مار و مور و در شکاف طاقهایش انواع طیور لانه ساخته اند در مقابل
این تپه تپه دیگری بوده است که رویش مسطح پر از عمارات و ازدحام رعیت
میبود فقط در دامنه این تپه ها هشتاد هزار خانه بشمار میآمد تمام این خانه ها
باغچه علیحده داشته طاقهای داربست انگور فضایش پر از اشجار فواکه از قبیل لیمو
و نارنج و انار بوده است این شهر تمام بهمین وضع روی تپه ها و دامن کوهها
واقع که بیننده را از مشاهده آن خضارت و وفور عمارت و کثرت جمعیت
یکنوع روشنی و تفریح حاصل میشده است و اطراف تمام این ابادیها
قریب سه فرسنگ حصار بوده است دوازده دروازه داشته و یکهزار
و سی برج بر آن بارها بر پا بود و پیش روی این شهر جلگه وسیعی بطول سی و
شش فرسخ بود که تمامش باغ بود و حوضهای بزرگ مملو از آب و فوارهای
متعدد و آبشارهای بی حساب و هزار انهر جاری در وی روان و پر از
درختهای کهن که شاخ اندر شاخ هم برده بودند که یکطرف آن داربستهای
انگور بوده دیگر خیابانها و باغهای مخصوص از درخت توت داشته که از آن

کرم پیله گرفته پارچه ابریشمین از آنجا بسایر بلاد اروپ نقل میشده است و مالیات
کلی از تجارت آن مأخوذ میداشته اند اینها تمام از زحمات و اقدامات
سودمند اعراب در ملک داری و رعیت پروری بوده و در اکمال این
مقاصد حسنه انسانیه مدنیت معلوم میشود که بلانهایت کوشش داشته اند
چنانچه از آثار ایشان روشن و مبرهن و درخور هزار گونه تمجید و تحسین است
بالجمله پس از هشتصد سال سلطنت عرب که غالب اوقاتشان صرف جنگ و
جدال بود عاقبت کارشان بجائی کشید که هر ساله باج بنصارا میفرستادند
و آن از این قرار بود در سالی دو هزار دو پلاس یا پیستول طلا و یکهزار
و سیصد تن از اسرای نصارا رد میکردند و در صورت قصور یکهزار و سیصد
نفر مسلمان در عوض بایستی بدهند آن خراج و اسیرانرا در کاردوا تسلیم
مینمودند این کاردوا شهر قرطبه معروف است که وقتی پای تخت عرب بود
پادشاه مسلمان آنوقت مولی ابن حسن بود و وقتی یکی از پادشاهان غیور جنگجوی
عرب در اسپانیول بوده است که اسپانیولیها او را بدین سبب ناپاک و
خونخوار میخواندند در سنه ۱۴۷۸ فردیناند و ایزه بیلا یکی از سرداران نصارا را که
(دان جوان) نام داشت از برای اخذ خراج معمول سالیانه پیش مولی حسن
فرستادند مولی حسن با انتهای غضب روی بوی کرده گفت بپادشاه خود
بگو سلاطین گرانیدا که طلا هر ساله خراج بسلاطین کستایل میفرستادند مرحوم
و مفقود شدند الحال در ضرابخانه ما سکه زده نمیشود مگر دم تیغ خونریز از این

پیغام فرونیاند بهانه بدست کرده مهیای ساز جنگ شد مگر بواسطهٔ اغتشاش
اطراف علی الخصوص منازعه با پورتگال نتوانست تمام قوّهٔ خود را فوری صرف
با اعراب نماید وقتی که فرونیاند در سنه ۱۴۸۱ نزاع ما بین قبایل و پورتگال را بانجام
رسانید درصدد دفع اعراب برخاست و گفت یک یک تخم اشجار انار را
از بیخ خواهم برداشت (چونکه گرانیدا در زبان اسپانیولیها انار را میگویند)
فردیناند بخیال خود چنین گذرانید که اوّل قلاع اطراف شهر اعراب را گشوده
سپس شهر را محاصره نماید و بهمین خیال در حرکت آمد که پادشاه عرب پیش
دستی نموده از تاخت و تاز در حدود فردیناند هیچ فروگذار نکرد و قلعهٔ معروف
خیلی سخت نصارا را گرفته اهل شهر را تمام باسیری برده این قلعه را زهاره
میگفتند که یکی از قلاع محکم نصارا و مابین روندا و مدنیا و سیدونیا واقع
بوده است این فتح عرب بسیاری سرداران نصارا را بر آن داشت
که هرکس با سپاه معدودی که داشتند اتّفاق نموده منتظر تلافی می‌بودند.
از آنجمله یکی از شجاعان ایشان (دان رادریکس) کدیز بود که دفعتًه بر اعراب
تاخته و اقبالش یاوری کرده قلعه و شهر الحاما را مسخّر نمود افتادن این شهر
بدست نصارا کمر اعراب را شکست چونکه این شهر با استحکامات اطرافش
کلید گرانیدا خوانده میشد عربها از این شکست بغایت غمنده شده در این خصوص
مراثی بسیار گفته اند خلاصه بعد از اینکه قلعهٔ الحامات بدست نصارا
در آمد اعراب مآل کار را سنجیده دانستند که چه خواهد پیش آمد لهذا داخل

قصر الحمرا شده بالتماس از پادشاه خواستگار شدند که از جنگ با نصارا
دست باز کشد و هیچ مفید نیفتاد و مولی حسن گوش بنصایح ایشان نداد
بمحاصرهٔ شهر الحاما پرداخت و هیچ نمانده بود که محصوران دروازهٔ
شهر را گشوده بدشمن تسلیم نمایند که ناگهان دیوک   با سپاه زیاد بمدد
محصوران رسیده کار دگرگون گشت و مولی حسن دست از محاصره باز
داشته بحدود خویش مراجعت کرد فردیناند درخصوص نگهداری شهر
الحاما مجلس کرده بزرگان نصارا را طلبیده اظهار داشت که این شهر
الحاما چون در وسط ممالک اعراب واقع است هیچ وقت سکنهٔ آنجا
از حمله های عرب آسوده نخواهند زیست و همیشه آن نقطه باعث فتنه و آشوب
خواهد بود پس بهتر این مینماید که این شهر را خراب کرده از میان برداریم
اینجا همهٔ آراء موافقت کرده کار بر این قرار گرفت که شهر را خراب نمایند
در اینوقت ملکه ایزابیلا وارد شده گفت این رای شما را هیچ قبول ندارم
این شهر مثل میوهٔ نوبر مینماید که پس از زحمات زیاد باغبانی بدست آمده
چگونه میتوان درختش را از بیخ بر آورد این شهر اوّل سرزمینی است
از مملکت اعراب که خداوند قسمت ما کرده است که فتوحات عظیمه در عقب
خواهد داشت چرا روزی رسیده را قدر ندانسته کفران نعمت گوئیم اینجا
همه رای ایزابیلا را پسندیده بر استحکامات شهر الحاما افزودند
در این موقع قدری از داخلهٔ اعراب باید صحبت داشت و احوال تیره بختی

ایشانرا نکاشت این شعر چه قدر بجا گفته شده است چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار این پادشاه مولی حسن نیز مثل سایر خلفای اسپین
اهل حرم بسیار داشت از آنجمله دو زن رئیس آنها بود یکی از آنها مسلمان
و عایشه نام داشت و دیگری از طایفهٔ نصارا که فاطمه اش میگفتند مولی
حسن را از عایشه پسری بود نامش محمّد عبدالله که نصارا او را بابدل میگفتند
چونکه بعد از پادشاه او بایستی صاحب تخت و تاج باشد فاطمه او را دوست
نمیداشت و باندازه که از دست او بر میآمد تخم عداوت را مابین پدر و پسر
میکاشت منجمان و ستاره شناسان آنزمان نیز از آینده محمّد عبدالله
چنین خبر داده بودند که در ایام ایالتش زوال سلطنت عرب خواهد رسید
مولی حسن ازین پیش گوئی منجمان و دیگر با تحریکات زنش فاطمه که خیلی وجیهه بود و
مدام ادبار آتیه محمّد عبدالله را تکرار میکرد از پسر خود چنان متنفر و عاقبت
بطوری در غضب شد که امر بقتل پسر نمود مادر عبدالله پسر را برداشته فرار کرد
و بشهر کاریکس وارد شده عبدالله آنجا جمعی از مسلمانانرا با خود یار کرده
تهیهٔ انتقام از پدر میدید و بعد ازین در هر جای اسپانیا که جنگ مابین
نصارا و اعراب اتفاق میافتاد جمعی از سپاه مسلمانرا مولی حسن سردار
و راهبر بود و دسته در زیر علم محمّد عبدالله پسر او جهاد میکردند همچنین از برای
دفع شهر گرانادا پدر و پسر سپاه آراسته مرافعه و مدافعه مینمودند اوّل فتح
با مسلمانان شد و کار مولی حسن ازین فتح رونقی گرفته محمّد عبدالله بازارش

کاسته شد این پسر چون حال را بدین منوال دید دانست تا وقتی که شجاعتی و
فتح نمایانی از وی بوقوع نیاید مهر او در دل اعراب رسوخ نخواهد نمود لهذا
باتفاق پدر زن خود که علی عطار نام داشت با سرکردگی نه هزار پیاده و هفتصد
سوار بعزم تسخیر بعضی از بلاد نصارا حرکت نمود ولی هنوز دو فرسخ را طی نکرده
که یکی از سرداران نصارا معروف به (کاونت دی کابرا) با وی مقابل
شده میان ایشان جنگ سخت در پیوست و آخر الامر شکست فاحش باعراب
وارد آمده علی عطار بزخم شمشیر یکی از لشکریان نصارا کشته شد و محمّد عبدالله
گرفتار گشت ازین شکست و باسیری رفتن محمّد عبدالله تمام اعراب دل شکسته
شده چاره جز سوگواری و نوحه و زاری ندیدند ولی مولی حسن ایالتش در
گرانادا بر پا بود و در خفا به فردیناند پیغام فرستاد که پسرش محمّد عبدالله را
به گرانادا روانه دارد مگر فردیناند پادشاه کستایل بلکه تمام اسپانیول بگفته
او عمل نکرده مصلحتاً یک چندی محمّد عبدالله را نگهداشتند بعد از آن او را باحترام
تمام رخصت داد که بهر جا خواسته باشد برود بلکه او را بطرف شهر گرانادا همراهی
نمود محمّد عبدالله نیز بر عهده گرفت که بعد ازین فرمانبردار و خراج گذار سلطنت
کستایل بوده باشد چون ورود محمّد عبدالله بشهر شد اهالی شهر جمعی بهواخواهی
و یاری وی برخاسته و بعضی برخلاف او با پدرش مولی حسن دست
ارادت داده با وی خصومت آغاز نهادند دوباره آتش فتنه و آشوب
بالا گرفت و مابین پدر و پسر جنگ در پیوست همچنین طایفهٔ نصارا و مسلمان

نیز مدام در جنگ بودند و همیشه فتح با نصاری بود تا اینکه در اواخر سنه ۱۴۸۵ اقتدار عرب در اسپین روی به پستی و انهدام نهاد و در مقابل قوة و عظمت طایفهٔ نصارا بالا گرفته بسیاری از قلاع محکم بدست ایشان کشوده گشت در اینوقت مولی حسن از غایت ضعف و پیری و شکستگی در شهر المنکار رفته و حکومت گرانید را به برادر کوچک خود سپرده خود گوشه عزلت اختیار کرد و چندی نگذشت که بسرای دیگر شتافت و پس از وفات او ایالت گرانیدا به برادرش عبدالله منتقل شد و بعد از مولی حسن همچنین جنگ مابین عمو و پسر برادر جاری بود ولی غالب رؤسای اسلام بطرف عبدالله زغل که برادر مولی حسن بوده راغب و مایل بودند کار بر محمد عبدالله تنگ شده در شهر (ولنزال سلیکو) که نزدیک حدود اسپانیول بود رفته منتظر این بود که در جنگ از فردیناند مدد نموده بخلاف عموی خود برخیزد بخیال اینکه فردیناند سلطنت گرانیدا را باو خواهد سپرد و در همان شهر مدتها ساکن بود و در آن مدت قوم نصارا یکی یکی شهرهای بزرگ مسلمانان را گرفته و قلاع از پی قلاع متصرف میشدند تا اینکه در سنه ۱۴۸۹ شهر بازا را که قلعه و کلید گشایش گرانیدا بود محاصره نمودند در این اوقات تمام اروپ بچشم عبرت جنگ مابین نصارا و اعراب اسپین را مشاهده مینمودند و منتظر عاقبت امور بودند محاصره شهر بازا هفت ماه طول کشید و بعد از آن ناچار روز چهارم دسمبر سنه ۱۴۸۹ محصورین تسلیم شدند از این شکست یکبار کار عرب مختل و پریشان شده

(ال زَغَل) برادر مولی حسن از آن انقلاب زمان خود را دور نموده بگوشه بینوائی خزید و محمد عبدالله بدبخت صاحب تاج و تخت شد فردیناند فرصت از دست نداده فوراً پنجاه هزار سپاه شهر گرانید را که پایتخت بود محاصره نمود و این محاصره هشت ماه کشید و در این مدت هشت ماه اعراب پای ثبات مردانگی فشرده از رشادت و جلادت و جان فشانی آخر خودشان هیچ کوتاهی نکردند ولی آخر الامر روز ۲۵ نومبر سنه ۱۴۹۱ بشروط ذیل تسلیم شدند و آن از این قرار بود اسرای نصارا را اعراب تماماً آزاد کنند محمد عبدالله و امرای عرب تمام تعهد نمایند بر اینکه از آن بعد در تحت حکومت کستایل خواهند بود و بعضی از املاک زرخیز جبال (الپکسور) بنام خانوادهٔ سلطنت عرب نوشته شد که تحصیل آن برای معاش آنها قرار داده شود تمام اعراب سکنهٔ گرانیدا و اطراف خود را رعیت و تحت حکومت اسپانیول بدانند شئونات و اسلحه و اسب سواری ایشان بطور سابق برقرار خواهد بود و هیچ از ایشان گرفته نخواهد شد مگر توپخانه امورات مذهبی ایشان کتاب خودشان و حاکم محکمه آنها قاضی خودشان خواهد بود و فقط حاکم شهر از طرف سلطنت کستایل حکومت خواهد یافت مدت سه سال از خراج معاف خواهند بود و بعد از سه سال همان خراج متداول در ایام حکومتشان از ایشان گرفته خواهد شد هرکدام از اعراب که خواسته باشند بافریقا مسافرت نمایند مخارج راه خودشان و عیال و اطفال آنها حکومت کستایل اعانه

خواهد داد و هر کدام از بنادر در راه که خواسته باشند فرود آیند مختارند
در جنوری سنه ۱۴۹۲ پادشاه اسپین داخل پای تخت اعراب شد و پادشاه
معزول عرب با امیران و سرداران خود بیرون رفت واشینگتن
حالت آنروز را خوب بیان میکند که مختصری از آن اینجا نقل میشود پادشاه
بیچاره از وطن آواره صبح خیلی زود محض اینکه دخول رقیب خود را در پای
تخت خود بچشم نه بیند با امیران سپاه چنانچه مذکور شد از گرانیدا بیرون میرود
همینکه دو میل راه طی می شود صدای هیاهو و نواها و سازهای سپاه مظفر
که نوازان وگدازان داخل شهر میشدند بگوش فراریان رسیده عنان
بازکشیده روی یک تپه بالا رفته که شهر گرانیدا در جلگه پائین آن کوه
از دور نمودار بود با چشمهای پر آب و با دل پر از اندوه و حسرت نظر
آخری بطرف آن دیار پاکیزه نهادکه وقتی از فر قدوم آنان رشک باغ ارم
میبود و شکنده بی اختیار اشک از چشمهاشان جاری شد همان آفتاب
جهانتاب که در ایام آسایش و سروری ایشان تابان بود بهمان تابش
از پس کوه برآمده بر مناره های مساجد و کنگرهای قصر الحمرا بنای تابیدن
گذاشت و صدای طبل و شیپور و ناله تار و طنبور لشکریان مسرور فردیناند
بفلک میرفت و پس از ساعتی دود شلیک توپ و تفنگ از نگونسار شدن
علم عرب و صعود پادشاه فردیناند بتخت خبر داد جهان پیش چشم آنان
تیره و تار شده بهم مینگریستند و میگریستند پادشاه بآواز بلند الله اکبر

کرنازان

کفته

گفته گریه آغاز کرد مادرش عایشه پیش آمده بوی گفت ای پسر گریه کن که
انصافاً گریستن حق تست چرا باید همچو زنان نگریی وقتی که همچو مردان نتوانستی
کار کرد بالجمله در ولایتی همچو اسپین بعد از دخول سپاه نصارا و بازگشت
امور سلطنت بعهده عیسویان هر چند که مسلمانها تسلیم و بی آزار بودند مگر
ممکن نبود که ایشان بحالت اصلی و مذهبشان برقرار باشند چنانچه در ده سال
حکومت فردیناند بعد از فتح گرانیدا حکم سخت صادر شد که اهالی مسلمان و یهود را
باجبار داخل مذهب نصارا نمایند و بنا بر آن هزارها مسلمان و یهود محض
رهائی از قتل و غارت دین نصارا را پذیرفتند و هزارها قبول نکرده جلاء
وطن اختیار کرده بطرف مشرق و افریقا فرار نمودند بعد از فردیناند
وایزه بیلا وارثان آنها که سلاطین آن سامان بودند حال مسلمان و یهود
بهمان منوال و همان حکم مجری بود تا اینکه فلیپ عجول دوم که خودش را بلند
آوازه ساخت در آزار مسلمانان و انصافاً در عهد او آشوب غریب در اسپین
برپا بود از برای اینکه اقتدار ایشان را بکاهد و قدرت خود را بنماید و بمذهب
نصارا نگرواند آنها را از کنار دریا که محل قدیم ایشان بود حرکت داده در
داخل شهر سکنی داد ولی آن ملت غیور عرب هر چند مغلوک و پریشان بودند
مگر از جبهه آنها آثار بزرگی هویدا و علو همت از امور وی داشتند و بهر حال در هر جا
و هر کجا که میگذشتند علم و صنایع و هنر با ایشان موجود و تمول با آنها مانوس
بود و چنین مینمود که امورات تجارت را بامتیاز گرفته اند و هر جا که عرب

ونصارای

ونصارای اسپین همراه بودند اولی بطور تعیش زندگانی میکردند آخر الذکر بفاقه روز میگذرانید آخر الامر چون اتفاق این دو طایفه در هیچ حال ممکن نبود رای پادشاه نصارا بر آن قرار گرفت که مسلمانها را از حدود اسپانیول خارج سازند و اخراج آنها در ایام ایالت فلیپ سوم در ابتدای سنه ۷۰۰ شروع شد و قریب یک ملیون اهل صنعت و حرفت از مملکت او بیرون شدند و دو ملیون دیگر نیز در سال بعد از آن از اسپین بخواهش خودشان جلاء وطن اختیار کردند بنا بر حکم فلیپ سوم از هر صد خانوار مسلمان اهل شش خانه را در اسپین مجبور نگاه میداشتند که صنعت و امور معیشت را با هل نصارا بیاموزند علی الخصوص در علم کارخانه جات و بعضی صنایع که مسلمانهای اسپین در تکمیل آنها شهرت داشتند این خیال ناقص خارج از هر قانون در اخراج بهترین رعایای مملکت و نگهداری بعضی را از برای آموختن صنایع و رفاهیت حال نصارا خیلی بی مأخذ و مهمل بود و چیزی نگذشت که نتایج آن بثبوت پیوست چراکه بدبختی و پستی مملکت اسپین در خرابی امور تجارت و انهدام صنعت و حرفت تاریخش از آن اوقات نحوست آیات است چونکه آن محسنات را که در سایهٔ ترقی و ایه مسلمانان داشتند همراه آنهائیکه جلاء وطن اختیار کردند سفر کرده و در هر کجا که نهالش نشانیدند شاخ و برگ افراشته آنفرقه را و علی الخصوص مسلمانها را بسعادت جاودانی کامیاب گردانید خلاصهٔ کلام اینکه اعراب در اینمدت نهصد سال که گاهی سلطان و وقتی خراج گذار و زمانی رعیت بودند بر حسب

وسع اقتدار بشر مراتب رفیعهٔ انسانیت و آثار حسنهٔ تمدن و اساس مدنیت را برای تمام اروپ گذاشته بگذشتند

ذکر ولادت و نسب حضرت ختمی مرتبت ص

سر طامس ولیم پل در کتاب خود از ولادت و عمر حضرت و نسبتش را چنین نقل میکند رسول صلی الله علیه و آله از اولاد اسماعیل بن ابراهیم خلیل الله است باین ترتیب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم ع عبارات مختلف اند ولادت آنحضرت در مکه از بطن آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره برادر قصی بن کلاب مذکور در زمان دولت انوشیروان عادل پادشاه ایران معروف بکسری چنانکه خود آنحضرت فرموده (ولدتُ فی زمن الملک العادل) این فقیر مترجم

در ولادت آنحضرت قصیدهٔ گفته‌ام که این یک بیت از آنست
تاج ز قیصر ربود طاق ز کسری شکست ٭ تا که بتحقیق حق گشت بخلق آشکار
در آنوقت از سلطنت انوشیروان چهل سال گذشته بود و ایام ولادت آنحضرت عام الفیل است و عام الفیل آن سال را گویند که در آن سال یکی از ملوک یمن که ابرهه نام داشت با فوجی عظیم که در آن فیل بسیاری بود و آن قوم مشهور باصحاب فیل بودند باراده انهدام و تخریب خانهٔ مکه آمده بود که مرغان از هوا سنگ ریزه بر سر ایشان ریخته ایشان را پست و هلاک ساخته این واقعه پنجاه و سه سال قمری پیش از هجرت بوضوح پیوسته و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در همان سال پنجاه و پنجروز بعد از آن سانحه از ما در بوجود آمده بتاریخ هشتم ربیع الاول روز دوشنبه و آن تاریخ مطابق است با بیستم اپریل ماه انگریزی سال پانصد و هفتاد و یک عیسوی موافق بیستم نیسان رومی سال هشتصد و هشتاد و دوی اسکندری

اجمالی از شرح احوال و نصایح و اقوال مشاهیر و اعیان حکماء و فلاسفهٔ روم و یونان و اسلام

چنانچه مذکور شد خلفای بنی عباس از دمشق و بعد از بغداد همچنین خلفای اسپانیول از مقر سلطنت خود شان احکام فیلسوفان قدیم را تماماً جمع نموده

بزبان عرب ترجمه کرده خود را بدرجهٔ بلندی که بایستی برسانند رسانیدند لهذا شرحی اینجا یعنی کتابی جداگانه در آنخصوص گفته میشود و آن از نیقرار است بعضی از اهل عرفان حکمت را چنین تعریف کرده اند که نور است حقیقت حکمت و حق است مقصد حکیم و الهام است بدل رسانیدن او و دل است مسکن او و عقل است قبول کنندهٔ او و حق تعالی است الهام کنندهٔ او و زبان است محل ظهور او و حکما را بعضی یونانی میدانند و بعضی رومی و ظاهر اندکی رومی اند و باقی یونانی و آنکه بلفظ فلاسفه مذکور میشود یونانی است و این حکما در قدیم مردمانی عظیم القدر بوده اند در میان طوایف و نزد ملوک و پادشاهان عزیز و مکرم و محترم میزیستند و بزرگترین آنها پنج نفر اند ابناذقلس فیثاغورث سقراط افلاطون ارسطاطالیس همیشه مملکت یونان بحال خود بود و پادشاه آن جدا تا اینکه یکی از ملوک قیاصره بر ایشان غالب شده آن را داخل ملک روم ساخت و در اینکه اول فیلسوفان کیست قولهای مختلف است و آنکه واضح است این است که اول آنها لقمان بوده وی شاگرد داود نبی است و ابناذقلس شاگرد لقمان است میگویند که او اول کسی است که حکیمش گفته اند بعد از و فیثاغورث از شام بمصر آمد و با اصحاب سلیمان نبی ملاقات نموده علم الهی و طبیعی را از ایشان بیاموخت و از خود علم نغمه و الحان را ایجاد کرد و سقراط از او این علم را یاد گرفت و او از همه علما خداپرستی را انتخاب نموده و بآن مشغول شد

و از لذتهای دنیا کناره گرفت بعد از او افلاطون جمع نمود علوم طبیعی و الهی و ریاضی را و در آخر عمر درس گفتن را بسرآمد شاگردان خود ارسطو گذاشت در ایام ارسطو پادشاهی ذوالقرنین صورت تمام یافت و بیخ شرک و شرارت از بلاد یونان برکنده شد پس آن بزرگواران پنج نفر بوده اند که آنها را حکیم خوانند و بغیر از اینها هر کس را بفنی که در آن مهارت تمام داشت نام برده اند که در جای خود گفته خواهد شد این حکماء حکمت را در لباس ادا میکردند و صریح نمیگفتند بجهت اینکه مبادا ناکسی بر اسرار ایشان مطلع شده حکمت را سرمایه شر و فساد سازد میگویند تالیس ملطی در سال صد و پنجم از پادشاهی بخت النصر و غالب شدن خسرو بن اهرم شهرت یافت و در همین زمان ذیمقراطیس و انکساغورث در یونان بمهارت معروف شدند و در زمان پادشاهی بهمن دمیقراط و بقراط مشهور گشتند و در ایام سلطنت دارای بن اردشیر یونانیان روش خط را که شانزده حرف بود از تتبع حکمای پیش به بیست و چهار حرف رسانیدند در این زمان افلاطون قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و در سال شانزدهم از حکومت اردشیر بن دارا افلاطون در خدمت سقراط بکسب علم مشغول شد و چون در جمیع فنون حکمت بکمال رسید سقراط از دنیا انتقال کرد و افلاطون بجای او نشست و در اول سال حکومت اردشیر دارا ارسطاطالیس متولد شد و چون بسن هفده سال رسید

پدرش او را بخدمت افلاطون برد و بیست سال کسب علم نمود و در زمان سیزدهم حکومتش اسکندر تولد شد و در زمان دارای دوم فیثاغورث بدرجهٔ بلند علم رسید و از برکت نفوس او فارس و یونان و روم مفتوح گشت و شهرهائیکه در او کتابها پنهان کرده بود بگرفتند و کتابها را برآوردند و بعضی از آنها را برسم هدیه بشاپور ذوالاکتاف فرستادند از این رهگذر در فارس اسباب موسیقی و الحان و نغمه بهم رسید میگویند ابتدای ظهور هندسه از شهر مصر شده باین سبب که مصریان مردمان زراعت پیشه بودند و هر سال یکبار زمین شان را آب نیل میگرفت و زراعت شان ضایع میکرد بجهت آن وضع هندسه نمودند که زیادتی و کمی آب را بآن معلوم کنند و نغمها از انجا بهم رسید برای اینکه قومی از یونانیان چون دشمن بسیار داشتند و در مابین آنها جنگ بسیار واقع میشد این آلت غنا را وضع کردند یکی بجهت دلیر ساختن لشکر خود بر جنگ و دور کردن ترس و بیم از دل ایشان و دیگری بجهت ترسانیدن دشمنان و رسانیدن وهم و ترس بدلهای ایشان اما علم حساب را بعضی بتجار شهر حمص نسبت میدهند چونکه بجهت تجارت محتاج حساب بودند آنرا مخترع شدند علم طبایع و مزاجها از شام بهم رسیده بسبب آنکه مرض طاعون در میان ایشان بسیار بود بجهت حفظ بدن داروها و دواها را التحقیق نمودند و بر طبایع مزاج و اشیاء مطلع شدند و شهرت گرفتند ابومعشر در کتاب خود نقل میکند که ملوک فرس از غایت توجهی که بمحافظت

علوم داشتند ومیخواستند که مدتهای مدید باقی باند پوست درخت خدنگ
که آنرا توز گویند بجهت سختی ونرمی وبقای آن اختیار کردند که علمها را بر آن
نقش میکردند وبجهت ضبط وحفظ آنها در ربع مسکون گشتند که جائی پیدا کنند
که آب وهوایش صحیح باشد واز زلزلها وآفتها دور باشد اصفهان را برای
حفظ آنها برگزیدند ودر حوالی آن در سارویه که در آب وهوا بهترین نقاط
اصفهان بشمار میآمد عمارتی ساختند واز هر جنس وهر نوع کتاب در آنجا
پنهان ساختند چنانچه صاحب بن عمید در دیوار حصار این شهر صندوقهای
پر از کتاب قدما وفرستاد آنهارا به بغداد وسبب ظاهر شدن حکمت در ملت
اسلام بسبب مصاحبت بعضی اکابر اسلام بود با بعضی از فلاسفه یونان واکثر
در زمان خلافت خلفای بنی عباس بود خصوصاً مامون الرشید معروفست
که مامون گفت شبی در خواب شخصی را دیدم که رنگ روی او میل بسرخی داشت
ولباس زربفت پوشیده وبر کرسی نشسته هیبتی از او در دل من پدید آمد
ولی با وجود آن پیش رفتم گفتم تو کیستی گفت ارسطاطالیس گفتم رخصت میدهی
که چیزی از تو بپرسم گفت بپرس گفتم در دنیا چه چیز خوب است گفت آنچه
پیش شرع خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت آنچه نزد عقل خوب باشد گفتم
دیگر چه گفت آنچه در عرف خوب باشد گفتم دیگر چه خوب است گفت دیگر چیزی
خوب نیست چون مامون از خواب بیدار شد اورا اعتقاد کامل به حکمت بهم رسیده
حکم کرد که کتب حکمت را جمع نمودند واز زبان یونانی بعربی نقل کردند بعضی را عقیده

بر آنست

بر آنست ومیگویند که ابوالبشر آدم علیه الصلوة والسلام اول حکماست واو اول
کسی است که علوم ظاهر ساخت واول فرستادگان از حقتعالی اوست
بعد از او پسر او شیث که اوریای اولش میگویند و (اغاثادمون) نام
اوست که هرمس الهرامسه شاگرد اوست ویرا کتابی است که انرا زبور
اول میگویند صد وبیست سوره است قبله اش بیت المقدس
بوده ومسکنش ظاهراً شام ویا مصر بوده است واز سخنان اوست که مرد
مؤمن را باید شانزده خصلت باشد اول معرفت خدایتعالی دوم معرفت
خیر وشر تا بخیر رغبت کند واز شر بپرهیزد سوم فرمانبرداری پادشاه
چهارم نیکی با پدر ومادر پنجم نیکوئی با خلایق باندازهٔ خود ششم دلجوئی فقرا
هفتم غریب پروریدن هشتم در طاعت خدا جدّ بودن نهم باز داشتن
نفس را از بدیها دهم صبر در امرهای بزرگ یازدهم راستی در گفتار دوازدهم
بعدل عمل نمودن سیزدهم قربانی کردن در راه خدا چهاردهم قناعت پیشه کردن
پانزدهم حلم ورزیدن شانزدهم در هر حال شکر حق بجا آوردن ادریس ع
اهل فرس هرمس الهرامسه کیومرث را میگویند ونزد عرب ادریس نبی است
او اول کسی است که درس گفت وتأمل در علوم کرد وآداب شریعت از او است
وسی صحیفه بر او نازل شد وعلم خیاطی را او پیدا کرد وهرمس دوم را بابلی
میگویند در شهر کلدانیین ساکن بود وبعد از طوفان بابل را بنا نهاد ودر علم طب و
فلسفه بکمال بود وفیثاغورث شاگرد اوست میگویند علمها که بسبب طوفان برطرف

نصایح اوریای اول یعنی شیث پیغمبر ع

ذکر ادریس پیغمبر

شده

شده بود او تازه کرد ایشد هرمس سیوم بعد از طوفان بوده وعلم کیمیا را
باو نسبت میدهند وحکیم اسقلینوس شاگرد اوست وهرمس بزبان یونانی
ارمس بوده ومعنی ارمس عطارد است وچنانچه سه هرمس بوده همچنین اوریا هم
سه تن میباشند از اینقرار شیث اوریای اول است واغاسادمون که
بمعنی نیک بخت است اوریای دویم وادریس اوریای سیوم است مردم را
بپرستش حقتعالی دعوت میکردند وامر بنماز وروزه در بعضی از روزها مینمودند
بزکوة دادن وامداد ضعیفان کردن وغسل از جنابت وحیض واحتراز از
گوشت خوک وسگ وخر وشتر وپیاز وباقلا وهرچه دماغ را ضرر رساند
ومسکرات را حرام میدانستند از هرچیز که بهم رسد نه فقط انگور ودر آن مبالغه
داشتند واز برای امت خود عیدها مقرر کرده بودند ودر عیدها نمازها
وقربانیها قرار داده بودند از آنجمله چون آفتاب باول هر برج برسد وچون
ماه نو به بینند وچون ستارها باهم قران کنند وچون کوکب بخانهٔ شرف برسد
درایروزها قربانی میفرمودند که گندم وجو وانگور بفقرا صدقه میدادند
اوریای سیوم اکثر اوقات خاموش بود وخیلی آرام سخن میگفت ودر راه
رفتن چشم بزمین میداشت در وقت حرف انگشت شهادت را حرکت میداد
نقش انگشترش این بود که «صبر ایمانست» وانگشتری که روز عید در انگشت
میکرد این بود که خوشحالی روز عید بجهت عمل صالح خواهد بود ونقش کمربندش
این بود که نظر در عاقبت امور نمودن باعث سلامتی نفس است فرمود ابرا

مؤمن چنان معامله مکن که اگر مثل آنرا باتو کنند ترا بد آید دوست دارید دیگر را
بدلهای صاف فرمود از فخر کردن دور باشید فرمود دور باشید از همنشینی با
بدان وخواهندگان بدی وگمراهی وفعلهای ناشایست سوگند بدروغ مخورید
براستی اعتماد کنید ودر سخنان شما تا باشد بلی باشد نه نباشد وگفت دروغگو را
سوگند مدهید که باو در گناه شریک خواهید بود فرمود حیا را آبروی خود
سازید وترس خدا را بستر وبالین خود کنید فرمود بگریزید از کیسهای خسیس چه
اگر کیسهای شما پر مال میگردد اما دلهاتان از ایمان خالی میشود بانیکان وبدان
همه نیکی کنید با نیکان بجهت نیکی ایشان وبابدان بجهت دفع شرشان اگر بتوانید
که همه عمر را صرف آموختن کنید که نفع دانستن بیش از ذخیرهای طلا ونقره
وهمه نگاهداشتنیهاست چه آنها همه فانی میشوند وآثار دانستن باقی میماند ظاهر
وباطن را باهم یکی سازید در گفتن وکردن تا از نفاق دور باشید وفرمان
برید بزرگان خودرا افکندگی وبندگی نمائید از پادشاهان خود گرامی دارید
پیران خودرا نیکی کنید با استادان خود فرمود با دانایان مشورت کنید تا ایمن
باشید از پشیمانی خودرا بر دیگران زیادتی مدهید مگر بعمل در حکمتها جور کشید
اهل خیانت را پاکیزه سازید پاکیزگان را خائن مدانید فرمود در مجلسها
خاموش باشید وآنچه نگفتنی است نگوئید در حضور جمعی که خواهند روزی همان
حرفهای شما را اسلاح جنگ وسپر خود سازند وباشما جدل کنند هرگاه اراده
کار نیک کنید زود آنرا بفعل آورید که مبادا گمان بدی در خاطر افتد وشمارا

از کلمات ونصایح ادریس است

از آن خیر محروم دارد اطفال خود را پیش از آنکه بزرگ شوند و سرکشی نمایند
بآموختن علم و حکمت ریاضت دهید فرمود در وقت غضب زبان را از گفتن
فحش نگهدارید که هر که خشم فرو خورد و زبان را نگاهدارد از همه خوبیها را حاصل کرده است
فرمود بهترین پادشاهان آنست که در ملک او بدان مردم را دلالت کنند
بنیکی و بدترین پادشاهان آنکه در مملکت او نیکان رهنمائی کنند مردم را به
بدی نشان کرم ذاتی بخشش است در وقت تنگدستی و دلیل حلم درگذشتن است
در وقت خشم فرمود بزرگترین ماتم زدگان کسی است که نه حکمت دارد و نه
میل بحاصل کردن ادب بخشش بعلم و حکمت بهتر است از بخشش مال زیرا که
بقای علم از بقای مال بیشتر است بهترین علمها آنست که دشمن را دوست
سازد و بدکار را بنیکوکاری آرد از او پرسیدند که چه افتاده است
علما را که بخانه اغنیاء بیشتر میروند از آنکه اغنیا بخانه علما گفت بجهت آنکه
علما شرف توانگری را میدانند و اغنیا فضیلت علم را نمیدانند فرمود کسی که
نفس خود را مطیع خود نساخته است لایق نیست که کسی دیگر فرمانبرداری او کند
فرمود که هر که سخن گوید بچیزی که بکارش نیاید از او فوت شود چیزی که
بکارش آید گفت نعمت جاهل سبزه ایست که در مزبله واقع شده گفت
کسی که ستایش تو کند بچیزی که در تو نباشد ایمن مباش از آنکه مذمت
و غیبت تو کند بچیزی که در تو نبود پادشاه آن زمان آمون نام داشت
از وی التماس وصیتی کرد که دستور العمل خود سازد گفت اول پرستش

خالق بعد پاک ساختن نفس خود را بنیتهای خوب و پرهیز از میل بمال مردمان
اگر با دشمنی جنگ پیش آید حزم و تدبیر را در همه امر از دست مگذار هر گاه
بنوشتن حکمی امر فرمائی اول ملاحظه جاری شدن آن حکم بکن و مآل و آخر آن را
فکر کن و چون نوشته شد از اول تا باخر بخوان بدرستیکه غافل نشوی از اهل
کیمیا یعنی زارعان بحقیقت که کیمیا زراعت و عمارت و آبادی زمین است
با آن لشکر بسیار میشود و خزانه پر میگردد و پادشاهی باین قرار میگیرد باید
هر کس را بقدر علم و عقل تمکین بدهی و عزت کنی کسی که باعث برهمزنی و شکست
پادشاهی باشد گردنش بزن و شهرت ده تا دیگران بترسند دزد را
دست ببر رهزن را بکش و از دار بیاویز برای عبرت دیگران بدرستیکه از
حال لشکر که در هر شهر داری آگاه باشی و غافل نشوی مبادا در آن بر یک
کدام ظلمی وارد آید و تو ندانی مستحق عقوبت را در عقوبت تعجیل کن از کسی که
تقصیری سر زند فی الحال عقوبت مکن بلکه راهی از برای عذر گفتن بگذار
هر گاه پادشاه قدرت نداشته باشد که هوا و هوس را دور دارد و شهوت
خود را بشکند چگونه قدرت بر ضبط خاصان و مددکاران خود می یابد و چون
خاصان را ضبط نتواند کرد چگونه رعایا و سرحد را ضبط تواند نمود آن پادشاه
میگویند از این دستور العمل معروف سلاطین آنوقت گردید
صاب پسر ادریس علیه السلام است فرمود پادشاه عاقل بمدارا بجائی رسد
که بجور و صولت نتوان رسید پادشاه باید که مردان را از کردار اعتبار کند نه بجثه

شرح حال ومواعظ اسقلینوس حکیم

بزرگ اسقلینوس شاگرد هرمس است مسکن او شام بود تحریک وترغیب
مردم میکرد بر تحصیل علم وعلم طب را او پیدا کرد ونزد اهل یونان معزز ومحترم
بود گفته اند اورا دوازده هزار شاگرد بودند بر سر قبر او قریب بهزار قندیل
میافروختند واولاد او طب را بطریق ارث بیکدیگر رسانیده اند تا زمان
بقراط فرمود عابد بی علم ومعرفت چون آسیاست که دور میزند ودر جای
خود ایستاده است وگفت فوت حاجت بهتر از آنست که طلب کنند انرا از
نااهلان وگفت عطا وبخشش ببدکار وفاسق مدد ویاری کردن ایشان است
بربدی وفسق گفت احسان ونیکی بکسی که کفران نعمت کند وقدر آن نداند ضایع
ساختن نعمت است تعلیم جاهل زیاده کردن جهل است سئوال از لئیم اهانت
عرض وناموس است فرمود عجب دارم از کسی که نگاه میدارد خود را از خوردنی
بد بجهت آزار بدن وترک نمیکند گناه را بجهت ترس آخرت انباذقلس
در زمان داود ع بود علم وحکمت را از لقمان آموخت فرمود مرد را سزاوار است
سخن گفتن از چیزی پیش از آنکه تفحص ظاهر وباطن آن کند وبشناسد فائده آنرا

ذکر نصایح فیثاغورث حکیم

فیثاغورث حکمت را در مصر از اصحاب سلیمان نبی ع آموخت میگویند علم موسیقی را
بفهم خود اختراع نمود واول کسی است که علم شنا آموخت وشنا کرد واو قایل
ببقای روح بعد از فنای بدن است واورا خوراکی بود که چون خوردی کم گرسنه
وتشنه شدی نقش نگینش این بود که شری که دایم نباشد به از خیریست که دایم
نباشد گفت اگر دوست دارید خدا را بشناسید توجه خود را صرف شناختن

جز آن مکنید گفت پیش حق تعالی کردار حکیمان معتبر است نه گفتارشان
بیشترین خیرها که حقتعالی برای ما خواهد از کردار بر آید نه از گفتار گفت هرگز
بیفکر مباشید که زنده بی فکر مشابه مرده است گفت اگر بر تخته نشسته باشی
واعتمادت بخدای تعالی درست باشد به از آنست که بر تخت طلا نشسته باشی
ودر توکلت سستی باشد گفت هر شب پیش از آنکه بخواب روی تأمل کن
که در آن روز از تو چه چیز بفعل آمده اگر چیزی یافتی که سزاوار نکردن بود
بر کردن آن نفس را سرزنش کن وپشیمان باش واگر کار خیری از تو بوقوع
آمده خدا را شکر گو واگر چیزی از تو فوت شده باندوه وملامت باش
چون اینهارا پیشه کردی بفیض ورحمت بسیار میرسی وگفت هرگاه ارادهٔ
امری داری اول بتضرع وزاری وعجز وانکسار رو بدرگاه الهی کن واز
او مدد خواه تا کارت زود بانجام رسد گفت هر کرا اول دوست
گرفتی وبعد از آن یافتی که اهلیت یاری ندارد با او چنان سلوک کن
که دشمنش نسازی گفت ملاحظهٔ کردار مردم کرده بیاری ودوستی بگزینید
نظر بگفتار مکنید که بسا مردم باشند که از روی سخن گفتن نقصانی ندارند و
لایق دوستی وسزاوار یاری نباشند گفت چه خوب است از آدمی
خطائی سر نزند واگر سر زند سعی کند که دیگر از وی بوقوع نیاید گفت بزرگی
نفس در آنست که آنچه بر او وارد شود از لذت وکلفت هر دو را بر یک نهج
قبول کند از او پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه مال را بجهت

عیب خود جمع کند از او پرسیدند که دوست تو کیست گفت آنکس که اگر
بادی سخن بحق بگویم نرنجد گفت نگاه داشتن آنچه در دست داری بهتر است
از طلب کردن آنچه را که نداری گفت کسی که نفس او غالب نباشد بر بدن
او بدن او گور است از برای نفس او گفت طبیب آنکسی است که خود را
از بیماری نگهدارد گفت بیشتر آفتها که بحیوان وارد میآید از رهگذر زبانست
و بیشترین کلفتی که بآدم میرسد از زبانست نظر کرد بمردی که لباس فاخر
پوشیده بود و ناخوش میگفت گفت یا سخنرا مشابه بلباس کن و یا لباس را
مناسب سخن پیری که میل بآموختن علم داشت و از کبر سن شرم مینمود
گفت شرم مدار از انکه بگویند فلانی در آخر عمر از اول بهتر شد گفت
طریق پادشاه آنست که باحوال رعیت چنان رسد که صاحب بوستان
بدرختان میرسد پادشاه باید که رد سلام مردم کند بزبان و دست

ذکر احوال و کلمات سقراط حکیم

سقراط حکیم زاهد الٰهی بود از شاگردان فیثاغورث و مذهب او داشت
معنی سقراطیس چنگ بعدل آمیخته است میگفت حکمت پاک است باید که
انرا در دلهای زنده ثبت نمود لهذا کتاب تصنیف نکرد پادشاهان روم را
عادت بود که هر وقت بجنگ میرفتند حکما را همراه می بردند در این
موقع سقراط همراه پادشاه بود سقراط چون شب میشد در خرابها بسر میبرد
و روز خود را برای دفع سرما در آفتاب میگذرانید روزی پادشاه بر وی گذر
کرد و گفت ای سقراط چرا پیش ما نمیآئی گفت مشغولم پرسید که بچه چیز

گفت بچیزی که زندگی بخشد و حیوة را نگهدارد پادشاه گفت پیش من بیا
که اینها آماده است سقراط گفت اگر میدانستم که آنرا پیش تو مییابم مدتها
ترک نمیکردم پادشاه از برای او جامهای فاخر ابریشمین با جواهر و کمر
مرصع طلبید سقراط گفت ای پادشاه بمن وعده کردی چیزیرا که زندگی
بخشد و خلاف آن بعمل آوردی مرا حاجتی بسنگ ریزهای زمین و
لعاب دهن کرمها نیست آنچه من بآن محتاجم هر کجا باشم با من است
پادشاه گفت پس اگر حاجت دیگری داری بخواه تا روا کنم گفت عنان
اسبت را بگردان که مانع تابش آفتاب است و من سرما میخورم گفت
پنج سوراخ را ببندید تا مسکن شما روشن شود یعنی از لذات حسهای
پنجگانه بگذرید تا نفس شما از کدورتها پاکی یابد گفت هیچ زمانی نیست
که فصل بهار در دی نباشد یعنی هیچ وقت نیست که کسب علم و فضیلت در
او نتوان کرد گفت حکمت چون نردبانی است اگر بدست آوری و قدم بر آن نهادی
بعالمی نزدیک شدی که وصف آن بزبان نیاید گفتند ناچار ترا زنی
باید گفت اگر ناچار مرا می باید پس زنی که بدرو و بدخلق باشد از برای
من بهم رسانید پرسیدند چرا گفت بدرو بجهت اینکه مرا با و میل نباشد
و بدخو بجهت اینکه عادت کنم بر تحمل جفای مردمان از او پرسیدند آیا اهل
دل عاقل را تغییر میدهد گفت هر کس که چنین است عاقلش نباید گفت
شاگردی از او پرسید که حکمت در چه وقت بدرجهٔ کمال میرسد گفت آنوقت

کر بستایش خوشحال نشوی و بمذمت غمگین نگردی گفت این حال مرا کی میسر
میشود گفت آنگاه که دو گوش حکمت شنو داشته باشی و دو گوش کر که
سخن نادان و جاهل نشنوی گفت مرد صاحب ادب را با بی ادب صحبت
روا نیست چنانچه مست را با هشیار پادشاه ازاو پرسید که از من نمی
ترسی گفت تو بگو بدی یا نیک پادشاه گفت نیکم گفت از نیکان چرا ترسم گفت
از پنج طبقه مردم غم و اندوه دور نمیشود یکی حسود که همیشه در فکر است که
نعمت از دیگری زایل شود و باو برسد یکی حقود یعنی آنکه دشمنی کسی
در دل محکم ساخته همیشه در فکر آزار او است سوم توانگری که از
پریشانی ترسد چهارم کسی که مرتبه را خواهد که لایق آن نباشد پنجم
همنشین بدی که اگر او غافل شود آزار بسیار از و باید کشید گفت خیر و خوبی
نیست مگر برای دو کس یکی عالمی که سخن بحق بگوید و یکی خاموشی که سخن حق
بشنود مردی سقراط را گفت که تو از اهل شرف نیستی گفت بلی اهل بیت
من عیب و عار من اند و تو عیب و عار اهل بیت اهل خودی روزی یکی
پیش سقراط آمد او مشغول غسل بود پرسید جای سقراط کجاست سقراط
باو بدست نشان داد که فلان جاست چون آنجا رفت اورا ندید مدتی
منتظر بود از شخصی سؤال کرد گفت سقراط همانست که غسل میکرد آن شخص
پیش سقراط آمد گفت تو سقراط بودی چرا اعلام نکردی گفت تو از
سقراط نپرسیدی از جای او پرسیدی و جایش همان بود که ترا نشان دادم

کسی بسقراط گفت چرا همیشه بعزلت و تنهائی میگذرانی گفت اگر تو نفع
تنهائی بدانی از خود بگریزی چه جای دیگران مردی صاحب نسب بسقراط
گفت باید ترا از نسب خود ننگ و عار باشد که شنیده ام نسبی پست داری
گفت آری نسب تو بتو منتهی شد و نسب من از من ابتدا شده است
فرمود دنیا مشابه طومار است که در او صورتها باشد هرگاه بعضی گشوده
میشود پاره درهم می پیچد ازاو پرسیدند توانگری چیست گفت صحت
بدن گفت هر کاری که از کردن آن شرم باید داشت از گفتن آن
هم شرم لازم است گویند افلاطون بسقراط نوشت که اگر این سه
سؤال مرا جواب بصواب دادی شاگردی ترا اختیار میکنم یکی آنکه
کدام یک از مردم سزاوارترند برحم دوم آنکه کارهای مردم کدام
وقت ضایع و خراب میگردد سوم آنکه بچه چیز آدمی بنعمت میرسد
جواب نوشت که سزاوارترین مردمان برحم کردن بر ایشان سه کس اند
یکی مرد نیک ذاتی که بروی بدنیتی حاکم باشد همیشه از آنچه ازاو
می بیند و می شنود آزرده است دوم عاقلی که بدست جاهلی گرفتار
آید روزگارش بغمزدگی میگذرد سوم کریمی که محتاج لئیمی باشد همیشه
بخواری میگذراند و ضایع شدن کارهای مردمان هم بسه قسم میباشد
یکی آنکه تدبیر کارهای مردم با کسی باشد که رای و تدبیر اورا قبول نداشته
باشند دویم صلاح جنگ پیش کسی باشد که بکار نتوانند برد سیوم مال

نزد کسی باشد که از آن نه فایده یابد و نه فایده رساند و رسیدن نعمت
هم بسه چیز است یکی بشکر گذاری بسیار دویم بفرمانبرداری سیوم
دوری از گناه چون افلاطون جوابهارا بشنید شاگردی او را قبول
کرد و تا سقراط از دنیا رفت افلاطون در خدمت او بود بسقراط گفتند
تو فلان حاکم را همیشه چرا احمق نام می بری گفت او بندهٔ غضب و شهوتست
و این هر دو بندهٔ من اند پس او بندهٔ بندهٔ من بشمار است گفت حظی و
لذتی که از ریختن آبرو بدست آمده باشد عزیز مدان که آنچه از تو کم شده است
بیشتر از آنست که بتو رسیده در حضور او گفتند که فلان پیرمرد شرم ندارد در
این سن پیری حکمت میآموزد گفت قبیحتر از این آنست که درین سن جاهل
باشد کسی گفت چرا مردمانرا دو گوش دادند و یکزبان گفت از برای آنکه
شنیدها بیش از گفتها باشد از او پرسیدند که چه چیز لذتش بیشتر است
گفت آموختن ادب و شنیدن سخنی که نشنیده باشی بر دروازهٔ او نوشته بود
که سلام من بر کسی باد که مرا نشناسد و من او را نشناسم گفت خلق خوب
بدیها را میپوشد و خلق بد پنهان میسازد همهٔ خوبیها را و گفت سر حکمتها خوش
خوئی است و گفت خوش خوئی باعث امنیت و سلامت و باعث الفت
دلهاست و گفت اگر با صورت خوب خوی خوش جمع شود مرد کامل میشود
و اگر با صورت بد خوی خوش را جمع کنی آن بدیرا میپوشاند وصیت کرد
شاگردان خود را که نفس خود را بقناعت عادت دهید و قدر فضل را بشناسید

که زندگانی

که زندگانی شما بخوبی بگذرد و گفت دوستی خود را نسبت بهیچکس یکبار ظاهر
مسازید و یکدفعه اظهار مکنید گفت مرگ خواب دراز است و خواب مرگ
کوتاه است یکی بسقراط گفت نام ترا پیش فلانی بردم و ترا نشناخت گفت
او را ضرر میرسد که مرا نشناخت نه مرا گفت کسی را که ارادهٔ دوستی او را داشته
باشی ببین که از خواهش خود میتواند گذشت بجهت خاطر تو یا نه اگر توانسته
لایق دوستی است والا از او دوری بهتر شاگردی را گفت فرمانبرداری
زنان در هیچ حالی جایز مدار از او پرسیدند که جوانانرا چه علم لایق است که
بیاموزند گفت هر چه پیرانرا از ندانستن آن شرم میآید گفت تحمل کردن
موجب سروری و بزرگی است گفت با هر که احسان کردی آنرا پوشیده
دار یکی از شاگردان از وی پرسید که چگونه است هیچ وقت ترا اندوهناک
و غمگین نمی بینم گفت بجهت اینکه من هرگز دل در چیزی نمی بندم که اگر ضایع
شود مرا در غم و الم اندازد در وقتی که او را از زندان برآوردند زنش گریه
میکرد پرسید چرا گریه میکنی زنش گفت چرا گریه نکنم از آنکه ترا بناحق حبس کرده
بودند گفت خوب اگر مرا بحق حبس کرده بودند جای گریه بود نه وقتی که
بناحق حبس کرده باشند روزی در مجلسی شخصی بر سقراط مقدم نشست از او در خشم
نشد پرسیدند چرا از عمل این شخص درهم نشدی گفت این دیوار که در برابر شما است
چرا کسی از او درهم نمیشود وقتی از او درهم میشدم که همت او بلندتر از همت من
بود هر گاه همت من بلندتر است جای من بلندتر از جای اوست در حضور

او گفتند

در حضور او گفتند که فلان شخص مال بسیار جمع کرده است گفت وقتی براو رشک دارم که آن مال را در جای خود و محلّ لایق صرف کند در وقت رحلت از دنیا وصیّت نمود دوستان خود را به هشت چیز یکی آنکه طبیعتهای خود را عادت دهید بقناعت دویم شکر نعمت را به هیچ حال فراموش مکنید سیوم هیچکار خود را حقیر مدانید و خورد مشمرید که قابل زیاده شدن است چهارم تربیت دوستان مخلص چنان کشید که تربیت اطفال خود میکنید پنجم از روی حق و حساب معاملهارا با مردم بانجام رسانید تا دوست زیاده کرده و از بدان سلامت مانید ششم منع مکنید کسی را از فعلی که مثل آن از شما سر میزده باشد مگر وقتی که خود از آن پرهیز توانید کرد هفتم اظهار محبت با دوستان بنحوی کنید که باندک تغییری برطرف نشود هشتم از زنان خود آزادوری گزینید

در ذکر حالات و پارهٔ از مقالات افلاطون

افلاطون فلاطون بزبان یونانی بسیار علم پر منفعت است جمیع فنهای حکمت را خوب میدانست و کتبها در حکمت تصنیف کرد و در آخر عمر از مردم عزلت گزیده بعبادت حقتعالی مشغول شد آداب و احکام او بسیار است از آنجمله میفرماید جمیع چیزها که مردم بآن فخر میکنند به صحّت بدن بدست میآید گفت کسی که قناعت نکند بچیزیکه دارد وسعی نماید در طلب زیادتی همیشه در رنج و تعب است میگفته است که حق روشن است راه راست ظاهر است پرهیزکاری معروف است ننگ و عار نمایانست مروّت برهنه است عدالت فضیلتی است ستوده گفت کسی که تعلیم

کند مردمانرا بکار خیر و خود نکند چون شخصی است که چراغ در دست دارد بجهت روشنی دیگران گفت پادشاه نیست کسی که مالک بندگان باشد پادشاه آنست که مالک آزادگان باشد گفت غنی کسی است که مال را بتدبیر عقل صرف کند و نگاه دارد نه کسیکه جمع کند و صرف ننماید پرسیدند که بچه چیز صاحب این همه علوم شدی گفت سوختم روغن چراغ را بیش از آن آب که تو خورده باشی از او پرسیدند که کیست که سالم باشد از عیبها و کردارهای ناستوده گفت آنکس که عقل خود را بر خود امیر ساخته باشد در وصیتی که بجهت ارسطو نوشته میگوید خدای خود را بشناس و حقّ او را نگاه دار همیشه توجّه خود را به تحصیل علمی که نفع دهد مصروف دار طلب مکن از خدای تعالی چیزی را که نفعش دائمی نیست بلکه از او چیزی را طلب کن که همیشه با تو باشد و چیزی که نباید و شاید بعمل آور و از خدا مخواه از بسیاری سخن در چیزی که بکار نیاید و خبر دادن از چیزیکه نپرسند کم عقلی مرد ظاهر میشود بارها اندیشه کن بعد از آن بگو زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد حاجت امروز مستحق را بفردا مینداز چه دانی که فردا چه خواهد شد بر باطل گذرانیدن عمر شاد مباش بر بخت اعتماد مکن از کار نیک پشیمان مشو غمگین مباش بر چیزیکه رفته است غضب در شخص مثل نمک در طعام است اگر باندازه است مصلح طعام و الّا طعام را فاسد میسازد صاحب علم را به بسیاری و کمی علم امتحان مکن بلکه بدوری از شرّ

شرح حالات ارسطو وکلمات حکمت آمیز آن بزرگوار

وفساد او را بیازماید ارسطو بزبان یونانی کامل وفاضل است چون به هشت سالگی رسید پدرش او را بخدمت علما برد وبکسب علم مشغول شد چون عمرش بهفده سال رسید بخدمت افلاطون رفته بیست سال در خدمت افلاطون بود چون افلاطون از دنیا رحلت نمود او را جانشین خواند ارسطو درمیان مردم بسیار عزیز وبزرگ بود وپادشاهان او را خیلی محترم میداشتند بزرگی قدرش درنظر مردمان بحدی بود که چون از دنیا رفت جسدش را در صندوق مسی گذاشتند ودر گنبدی دفن کردند وچون کارهای بزرگ ایشان را پیش میآمد ویا مسئله بر ایشان تنگ میشد بر سر قبر او رفته مشورت میکردند کارها بر ایشان آسان میگشت او را از شاهزادگان ودیگر مردم شاگردان بسیار بود وازاو پسری ودختری باقی ماند او فرموده بود که در دنیا هیچ چیز بهتر از پادشاه خوب نیست وهمچنین هیچ چیز بدتر از پادشاه بد نیست چراکه پادشاه بجای سر است ومردم بجای دیگر عضوها وپادشاه بجای روح است ومردم بجای بدن وسلامت اعضا درسلامت سر است وصحت بدن موقوف بصحت روح گفت اگر کسی فکر کند میداند که دنیا قابل آن نیست که بجهت او خواری آخرت بکشند وگفت اگر توانگری میخواهید قناعت پیشه کنید کسی را که قناعت نباشد مال او را توانگر نمیگرداند گفت ضایع مکنید فکر خود را در افکار باطله وضایع مکنید عمر را در غیر کسب کمال گفت معنی بخشش دادن چیز نیست در وقت احتیاج بقدر طاقت آنکس وبقدر حاجت آنکس پس باید که باندازه باشد تا بسرحد افراط نکشد گفت زبون

ترین مردمان کسی است که شراب بسیار خورد گفت آبرو ریختن پیش نابرادران مرگ کوچک است گفت کسی که قدرت کردن کار خیر نداشته باشد بر آن باشد که کار بد را ترک کند گفت خود را بر دیگران بعقل ودانش زیادتی نهید نه باصل ونسب وگفت خاموشی هیبت را زیاده میکند وراست گفتن قدر را وتواضع محبت را وانصاف مهتری را وحلم یار ودوست را وبخشش نام وآوازه را وعدالت زبونی دشمن را گفت سختی پوست وقوت پا وتوانائی دست صفت حیوان است باید که نفس صابر وفکر صائب داشته باشی وترک هوا وهوس توانی کرد که این صفات ملایک وانبیاست گفت جاهل مثل کسی است که غرق می شود او را از دور نصیحت کن وباو نزدیک مشو که اگر برآید فایدهٔ آن بتو رسد واگر بر نیاید ترا نیز همراه ببرد وهلاک کند

ذکر حالات ونصایح انکثاغورث حکیم س

انکثاغورث معاصر ارسطو بود وهمیشه نفس خود را در مشقت میداشت واز گرما وسرما پرهیز نمیکرد وبرهنه میبود وبرهنه پا میگشت گفت من میترسم که نفس بدکامی کند ومرا زیردست خود سازد وبکارهای بد بدارد او زبون من باشد به از آنست که من ذلیل او باشم درشهری که او بود حال سلطنت دگرگون گشت هرج ومرج بهم رسید ومردم مضطرب شدند واو را همچنان بآرام میدیدند از وی پرسیدند که چرا تو نیز حرکتی نمیکنی گفت چنانکه خواب پریشان کسی را باضطراب نمیآرد هرج ومرج دنیا مرا بحرکت نمیتواند آورد که احوال دنیا را همچو خواب پریشان می بینم میگویند او را زنی بدخو بود باحکیم همیشه درجنگ وسخنان درشت میگفت واو تحمل

میکرد روزی زن رخت میشست بنا بر عادت بدگوئی آغاز نهاد حکیم
نیز بنا بعادت تحمل نمود از تحمل او غضب زن زیاده شد برخاست واز
آن آب چرکین بر سر حکیم ریخت با آنکه کتابی در دست داشت و مطالعه
میکرد کتاب را از آب دور داشته همین قدر بیش نگفت که رعد شدی
و برق شدی و باران بارانیدی برو مشغول کار خود باش و خود مشغول درس
شد ارسطو در کتاب از سخنان او بسیار آورده واز مذهب او نقل نموده

ذکر کلمات ثاوفرسطس حکیم

ثاوفرسطس شاگرد ارسطو بود و خلیفهٔ او بعد از او بجای او درس گفت بر کتابهای
ارسطو شرحهای بسیار نوشته از او است که نفس ببال حقیقی پرواز میتواند
کرد و بهر جا خواهد میتواند رسید و هرچه را خواهد میتواند دید گفته است که اگر
کثافت دنیا و سنگینی که نفس را بجهت فکرهای دنیائی هست از او دور کنند
باندک مشقتی نفس همچو چراغی میشود که هم خود روشنست و هم جاها را روشن
میسازد اگر فقیری پیرو او شود غنی گردد و اگر جاهلی ملازم او گردد عالم
شود گفت توانگری بدن بمال است و توانگری نفس بدانش که آن بهره و فانی
و این بهره و باقی اندپس جهد کن تا که این توانگری را بهم رسانی   اودیموس
از شاگردان ارسطو بوده در حکمت بسیار کتابها تصنیف کرده گفت با نادان
هیچ سرّی در میان میار چه اگه او طاقت نگهداشتن آن ندارد چنانکه تیر
چون بسنگ رسد بر میگردد   استخیلوس از بزرگان و شاگردان ارسطو
بوده اسکندر تعظیم او بسیار مینمود واو را بر دیگران مقدم می نشاند روزی

ازوی پرسیدند چرا زن نمیخواهی گفت یاران من در اصلاح نفس خود عاجزم
چگونه با آن غم غمی دیگر یار سازم وقتی اسکندر از وی رنجیده او را بزندان
فرستاد زندانیان تفحص میکردند که با خود چه دارد گفت شما عجب
نادان قومی هستید مگر اینجا من بتجارت و سیر و گشت آمده ام که نقد همراه
داشته باشم یا اینکه اینقدر نادانم که چیزی همراه بیاورم که شما بردارید مقوله
او را باسکندر نقل نمودند خندیده امر بخلاص او کرد   ذیمقراطیس در ایام
بهمن بن اسفندیار بوده احکام وی را حکما در کتب خود نقل نموده اند از آن
جمله اینکه گفتند مبین چشم بر هم نهاد گفتند مشنو گوش را گرفت گفتند مگو دست
بر لب نهاد گفتند مدان گفت بر این قدرت ندارم   قانیس از اصحاب
افلاطون بود و کتابها تصنیف کرده اما در دست مردم کمست مدار گفتگوی
او بر ترک دنیا و ترک خواهشهای نفسانی است و طلب سعادت آنجهانی
ارسطلیس مردی مشهور و حکیم صاحب مال بود   فلوطرخیس میگوید
در آن شهری که او بود یک روز را معتبر کرده بودند که اهل شهر به تحفهٔ
بزرگی که داشتند میرفتند و آنجا قربانیها میکردند او را هم تکلیف نمودند گاوی
از گل ساخته بیرون برد و قربان کرد قوم با او بعتاب در آمدند گفت بحیث
چیزی که جان نداشته باشد چیزی جان دار قربان کردن از عقل دور است
مقیدایس مردی حکیم و گوشه نشین بود از خلق به تنگ آمده عزم کرد
که با کسی حرف نزند خبرش بپادشاه رسانیدند او را طلبیده هرچند سؤال

کرد جوابی نشنید امر بکشتن او نموده پنهانی بجلاد گفت که تو تیغ را بقصد کشتن بکش اگر حرف زد بکش و اگر دم نزد دوباره پیش من آر جلاد چون دید حکیم در کار خود ثابت قدم است او را پیش پادشاه برد پادشاه عزت بسیارش داشت و از او چیزها پرسید جواب تمام را در کاغذی نوشته میداد

اسکندر افرید وسی در زمان جالینوس بوده باهم گفتگوی علمی بسیار کرده اند گفته است اگر خواهی که مرتبهٔ دانش و عقل کسی را بدانی در میان گفتگو چیزی محال بگو که از قبول عاقل دور باشد اگر باور کرد و قبول نمود بدانکه احمق است و اگر قبول نکرد قابل دوستی است

شیخ الرئیس ابو علی سینا

(شیخ ابو علی سینا) اسکندر او را بزرگ میخوانده و از او حکایتها نقل کرده است و شیخ معظم الیه در حکمت الهی و طبیعی و یونانی یگانهٔ عصر خود بوده و در تمام علوم باقسامها و انواعها تصانیف عدیدهٔ سودمند فرموده که بعد از او حکماء و علماء هر زمان از تصنیفات و کلماتش استفاده نموده و بهره ها برده اند و بدرستی که زبان دانشمندان از بیان فضایل و کمالاتش عاجز و قاصر است زرادشت حکیم بزرگی است و کلماتش مشهور و معروف است دیوجانس کلبی حکیمی پرهیزکار بود دنیا را ترک گفته خانه هرگز نداشت هر جا میرسید بسر میبرد برای فردا هرگز ذخیره نمیگذاشت از پوشیدنی بهمان قدر که پیش و پس را بپوشد قناعت میکرد هر چه بهر کجا میسّر میشد میخورد نعمت شاه و خشکپارهٔ گدا پیش او یکسان بود گفتند چرا بجهت خود خانه بنا نمیکنی گفت اگر شما خانهٔ مرا ببینید و بزرگی

آنرا

آنرا بدانید خانهٔ شما پیش او هیچ است آنچه تمام روی زمین خانهٔ من است و آسمان سقف خانه ام روزی اسکندر بر او گذشت او هیچ التفات نکرد اسکندر گفت ای دیوجانس چرا از ما این همه تغافل مینمائی گفت از آنکه هیچ احتیاج بتو ندارم گفت این استغنا از کجا بهم رسانیدی گفت از آنجا که اعتماد من باندک خود بیش از اعتماد تست به بسیاری که داری این اسکندر غیر از اسکندر ذی القرنین است شخصی از وی سئوال کرد که تو کسی را نداری چون بمیری متحمّل کفن و دفن تو که خواهد شد گفت هر که از بوی جیفهٔ من در آزار باشد گفتند ترا چرا کلبی میگویند گفت از آنجا که سگ چون دوست را می بیند سر بر پایش می نهد و چون بدشمن میرسد آزار میرساند و حال من این است گفتند فلانی ترا به بدی نام می برد گفت بجهت اینکه بخوبی من راه نمی برد عسسی را دید که دزدی را آزار و ادب میکند گفت عجب مدارید که دزد ظاهری دزد پنهانی را میزند روزی دو کس را باهم دید از حالشان پرسید گفتند دوستیست که این هر دو دوست همند گفت اگر دوستند چرا یکی مفلس است و دیگری توانگر روزی شاعری اسکندر را مدح میکرد او برسید پارهٔ نانی بر آورد و بخوردن مشغول شد گفتند چرا چنین کردی گفت نان خوردن از دروغ شنیدن بهتر است گفت هیچ نعمت و دولتی بهتر از عقل نیست و هیچ فقر و بی چیزی بدتر جهل و نادانی نیست و هیچ نسبی به از خلق خوب نیست و هیچ رهبری به از توفیق نیست و هیچ میزانی به از ادب نیست و هیچ پناهی به از مشورت با عاقلان نیست

نیست

نیست کسی از وپرسید که از دشمن خود بچه چیز انتقام کشم گفت اینکه کمالی
بهمرسانی که در او نباشد گفت اگر خواهی در نظر مردم عزیز باشی خودرا در نظر
خود عزیز و بزرگ مدان اسکندر را از وپرسید که ثواب بچه چیز بهم میرسد
گفت بکردار ستوده اما تو در یکروز آنقدر ثواب حاصل توانی کرد که
دیگران در سالهای دراز نتوانند   بقراط حکیم در زمان بهمن بن اسفندیار
بود لباس سیاه میپوشید کتاب بسیار در علم طب تصنیف کرده وهنوز
کتابهای او در میان مردم بسیار است نود و پنج سال عمر کرده او گفت
سه چیز بدن را لاغر میکند آب ناشتا خوردن و بر روی زمین سخت خفتن
و با آواز بلند بسیار سخن کردن گفت علاج مرضهای بدن بر پنج قسم است
آنچه در سر باشد به غرغره و آنچه در معده باشد بقی و آنچه در بدن باشد
باسهال و آنچه در پوست است بعرق و آنچه در رگها باشد بخون و
گفت چهار چیز بدن را خراب میسازد ناشتا بحمام رفتن و با معدهٔ پر
و معدهٔ خالی مباشرت نمودن و گوشت خشک شده خوردن و آب ناشتا
نوشیدن گفت میان دو عاقل محبت از راه عقل بهم میرسد اما میان دو
احمق بهم نمیرسد چه راه عقل یکی است و حماقت را راه بسیار است گفت
حاجتها را از خود دور کنید که خدای تعالی بهیچ چیز محتاج نیست و هر چند
کسی را حاجت بیشتر است از خدا دورتر است گفت علم روح است و
عمل بدن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند او علم مخدوم است

(حاشیه: بقراط حکیم و پارهٔ کلماتش — مباشرت نسا)

وعمل خادم او گفت کم خوردن چیزیکه مضرت رساند بهتر از بسیار خوردن
چیزیست که فایده دهد بر سر بیماری رفت باو گفت من و تو و مرض سه
کسیم اگر بسخن من عمل کنی و مرا یاری دهی آنوقت ما دو تا میشویم و او تنها میماند
بر او غلبه میکنیم و اگر بگفتهٔ من عمل نکنی مرض قوت میگیرد و زبون او میشوی
اومیرس شاعر شاعری حکیم و بزرگ منزلت بوده پانصد سال بعد از
حضرت موسی ع زمان او بود موعظهای خوب و قصیدهای پسندیده داشته
همه شعرای یونان که بعد از او بودند پیروی او کرده اند و او را رئیس خود
دانسته اند وقتی باسیری رفت از او پرسیدند از کجائی گفت از پدر و مادر
گفتند بچه کار آمدهٔ گفت بآزادی سری بزرگ و آثار آبله بر رو داشت
میگویند صد و هشتاد سال زندگانی کرد ارسطو دیوان شعرا او را همیشه
همراه داشت گفتند تو در شعر دروغ میگوئی گفت دروغ حسن شعر است اگر
سخن خالی از دروغ میخواهید پیش پیغمبران بهم میرسد گفت با اهل خیر نزدیک
شوید که از ایشان گردید و از اهل شر دور که از ایشان نشوید گفت ظاهر
هر چیز از باطن و پیدای هر کس از پنهان او نشان میدهد گفت عاقل
کسی است که بداند زندگی بندگیست و مردن آزادی کسی که در یک کار
دو بار غلط کند حکیمش مدان حکیم آنست که در شب فکر روز را بکند گفت در جوانی
بهم رسان چیزی را که در پیری محتاج باو خواهی بود   اخبار سولون شاعر
و حکیم دانائی بود کتابها تصنیف کرد از آنجمله کتابی بود که نشاط انگیز و مهیج بود

(حاشیه: اومیرس شاعر — اخبار سولون)

که چون سپاهیان می‌شنیدند بجنگ دشمن حریص میشدند هشتاد و هفت سال
زندگی کرد بر نگین انگشترش نقش بود که هرکس ترا برای چیزی دوست دارد
دوستی او برطرف شدن آن چیز برطرف میشود گفت حیا و شرم در طفلان بهتر است
از ترس چه حیا دلیل عقل و ترس نشان زبونی و بیدلی است پرسیدند عمر
تو چند است گفت همین ساعت که در ویم گفت فضیلت آن نیست که تو خود
نسبت بخود دهی فضیلت آنست که دیگران نسبت بتو دهند یا گفتند که پادشاه
چرا بتو التفاتی ندارد گفت کدام کس است که از خود غنی ترا دوست داشته
باشد زیتون اکبر با علم شجاعت را جمع کرده بود و با اینها مروتش در مرتبهٔ زیتون اکبر
بود که پادشاه وقت جمعی از خویشان و دوستان او را حکم بکشتن کرد و او
بآن جمع اتفاق نموده در مقام سرکشی در آمدند و پادشاه لشکر فرستاده
آنها را دستگیر کردند و جمعی از دوستان او که گمان کشته شدن داشتند
خود را پنهان ساختند پادشاه زیتون را سیاست نمود که آنها را نشان دهد چون
کار بر او تنگ شد زبان خود را برید و از یاران خبر نداد پادشاه از او
نصیحتی خواست او کوزهٔ آب آورد گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود و
بغیر از این آب نیابی و این آب را بعینه و شند تا چند این را خواهی خرید
گفت به نصف پادشاهی خود گفت اگر آن تشنگی مضاعف شود چه خواهی کرد
گفت نصف دیگر گفت سلطنتی که بدو شربت آب ارزش داشته باشد
باو غره مباش و افتخار مکن روزی در کنار دریائی جوانی را دیدیم و اندوه

فروتنه

فرو رفته از گرفتاری و هم دنیا باو گفت اگر بالفرض ترا یک کشتی پر از مال و
منال باشد و در این دریا موج و طوفان گرفتار شوی و بغرق شدن نزدیک گردی
نهایت مطلب تو چه چیز خواهد بود گفت بسلامت بکنار رسیدن گفت اکنون
چنان انگار که بآن حال گرفتار آمدی و بسلامت بکنار رسیدی برو بچیزیکه
بیان حالات و مقالات اسکندر برسد قناعت کن و غم بیهوده مخور اسکندر ذی القرنین پدرش او را بارسطو سپرده
بود و بآموختن حکمت و آداب صحبت نمود مدتی در خدمت ارسطو بود عقل و زیرکی و
همت ذاتی داشت و کسب هنر در خدمت چنان استادی نمود چون پدرش را
امید از حیات نماند اسکندر را طلبید و وصیت از برای او کرد و از ارسطو
التماس نمود که از اسکندر جدا نشود و چون پدرش رحلت نمود جمیع امرا و
اعیان را اسکندر طلبید و خطبه خواند و بمردمان خطاب کرد که ای قوم پادشاه شما از دنیا
رفت و مرا بر شما حکومتی نیست و من یکی از شما هستم راضی هستم بهرچه رضای شما در
اوست و در هیچ امری با شما خلاف ندارم اول شما را بپرهیزکاری و ترس
خدا میخوانم و بعد از آن میگویم کسی را بر خود پادشاه کنید که عهدشکن نباشد
و با همه کس بمدارا پیش آید و در مهمات شما سعیش از شما بیشتر باشد و بر ضعیفان
و فقرا رحیم باشد و آرزوهای نفسانی او را از احوال شما باز ندارد و از شر او
ایمن باشید و باحسان او امیدوار و دشمن را از شما دفع کند و دیگر از این
سخنان بسیار گفت چون مردم این سخنها را از و شنیدند از فهم و دانش و تدبیر او
در عجب شده همه باتفاق گفتند که غیر از تو سزاوار پادشاهی کسی نیست آنچه فرمودی

قبول

که چون سپاهیان می شنیدند بجنگ دشمن حریص میشدند هشتاد و هفت سال
زندگی کرد بر نگین انگشترش نقش بود که هر کس ترا برای چیزی دوست دارد
دوستی او بر طرف شدن آن چیز بر طرف میشود گفت حیا و شرم در طفلان بهتر است
از ترس چه حیا دلیل عقل و ترس نشان زبونی و بیدلی است پرسیدند عمر
تو چند است گفت همین ساعت که در ویم گفت فضیلت آن نیست که تو خود
نسبت بخود دهی فضیلت آنست که دیگران نسبت بتو دهند باو گفتند که پادشاه
چرا بتو التفاتی ندارد گفت کدام کس است که از خود غنی ترا دوست داشته
باشد زیتون اکبر با علم شجاعت را جمع کرده بود و با اینها مروتش در مرتبهٔ زیتون اکبر
بود که پادشاه وقت جمعی از خویشان و دوستان او را حکم بکشتن کرد و او
بآن جمع اتفاق نموده در مقام سرکشی در آمدند و پادشاه لشکر فرستاده
آنها را دستگیر کردند و جمعی از دوستان او که کمان کشته شدن داشتند
خود را پنهان ساختند پادشاه زیتون را سیاست نمود که آنها را نشان دهد چون
کار بر او تنگ شد زبان خود را برید و از یاران خبر نداد پادشاه از او
نصیحتی خواست او کوزهٔ آب آورد گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود و
بغیر از این آب نیابی و این آب را البته وشند تا بچند این را خواهی خرید
گفت بنصف پادشاهی خود گفت اگر آن تشنگی مضاعف شود چه خواهی کرد
گفت نصف دیگر گفت سلطنتی که بدو شربت آب ارزش داشته باشد
باو غره مباش و افتخار مکن روزی در کنار دریائی جوانیرا دید بغم و اندوه

فرو رفته از گرفتاری و هم دنیا باو گفت اگر بالفرض ترا یک کشتی پر از مال و
منال باشد و در این دریا بموج و طوفان گرفتار شوی و بغرق شدن نزدیک گردی
نهایت مطلب تو چه چیز خواهد بود گفت بسلامت بکنار رسیدن گفت اکنون
چنان انگار که بآن حال گرفتار آمدی و بسلامت بکنار رسیدی برو بچیزیکه
برسد قناعت کن و غم بیهوده مخور اسکندر ذی القرنین پدرش او را بارسطو سپرده
بود و بآموختن حکمت و آداب صحبت نمود مدتی در خدمت ارسطو بود عقل و زیرکی و
همت ذاتی داشت و کسب هنر در خدمت چنان استادی نمود چون پدرش را
امید از حیات نماند اسکندر را طلبید و بیعت از برای او گرفت و از ارسطو
التماس نمود که از اسکندر جدا نشود و چون پدرش رحلت نمود جمیع امراء
اعیان را اسکندر بطلبید و خطبه خواند و بمردمان خطاب کرد که ای قوم پادشاه شما از دنیا
رفت و مرا بر شما حکومتی نیست و من یکی از شما هستم راضی هستم بهرچه رضای شما در
اوست و در هیچ امری با شما خلاف ندارم اول شما را بپرهیزکاری و ترس
خدا میخوانم و بعد از آن میگویم کسی را بر خود پادشاه کنید که عهدشکن نباشد
و با همه کس بعدالت پیش آید و در مهمات شما سعیش از شما بیشتر باشد و بر ضعیفان
و فقرا رحیم باشد و آرزوهای نفسانی او را از احوال شما باز ندارد و از شر او
ایمن باشید و باحسان او امیدوار و دشمن را از شما دفع کند و دیگر از این
سخنان بسیار گفت چون مردم این سخنان را از و شنیدند از فهم و دانش و تدبیر او
در عجب شده همه باتفاق گفتند که غیر از تو سزاوار پادشاهی کسی نیست آنچه فرمودی

بیان حالات و مقالات اسکندر

قبول کردیم وترا بپادشاهی برگزیدیم و با او بیعت کردند وثنا بجا آوردند پس سکندر هم شکر الهی بجا آورد وگفت که امیدوارم که از من چیزی که خلاف رای خدا وخلق خدا باشد سر نزند و مردم را از بت پرستی منع فرمود و برعیّت خود اعلان داد که چیزیرا که خود ساخته باشند از چوب وسنگ سزاوار پرستیدن نیست بلکه قبیح است از او پرسیدند که محبّت تو بارسطو تا چه درجه است گفت محبّت او بمرتبه ایست که از بیان آن عاجزم اینقدر میدانم که آن محبت در بارهٔ مال و فرزند نیست و اگر مرا امر کند که این پادشاهی را بگذار میگذارم ودر آن فکر نمیکنم و با کسی هم مشوره نمی نمایم واینکه بدوری او صبر کرده ام بجهت آنست که سفر او را مانع است از تعلیم حکمت ومشغولی آن از برکت آن بزرگوار بود که بر جمیع مملکت یونان حکمش روان شد وبعد از آن بر پادشاهان مغرب غالب آمد ومملکت مصر را بتصرف درآورد وبنای اسکندریه در ساحل بحر اخضر نهاد بعد از آن بجنگ دارا شتافت ارسال رسولان وپیغام بهم فرستادن ایشان ونتایج آن وانقراض دولت دارا در تواریخ مذکور است بعد از فراغ از جنگ دارا میگویند متوجّه هند شد وچون از مهم جنگ اهل هند فارغ گشت شنید که جمعی از برهمنان درجائی هستند متوجّه ایشان شد وچون برهمنان شنیدند مکتوبی باو نوشتند که اگر غرض تو از آمدن بطرف ما دنیاست برگرد که دنیا ری پیش ما بهم نمیرسد واگر اراده حکمت داری آن از ریاضت وعبادت حقتعالی بهم میرسد پس اسکندر لشکر را درجائی گذاشت خودش با دستهٔ از سپاهیان

پیش براهمه رفت واز ایشان سؤالها کرد وجوابها شنید از اینجا بمملکت چین رفت میگویند چون بحوالی آن زمین رسید پادشاه آنجا یک کنیز ویک غلام ویک اسب وطعام یکروزه برای اسکندر فرستاد واسکندر متفکّر شد که چنین پادشاهی از برای همچو من کسی این هدیهٔ حقیر چرا فرستاده پس حکما را طلبداشت از سرّ آن پرسید گفتند البتّه غرض او این است که اگر شخص تمام روی زمین را مالک شود یک غلام بجهت خدمت ویک کنیزک برای دفع خواهش جوانی ویک اسب برای سواری وطعامی که بخورد او را بس است اسکندر را نصیحت آن پادشاه خوش آمد با او صلح کرده برگشت میگویند در اثنای سفر که از مادرش دور افتاده بود مادرش بوی خطی نوشت باین طریق از مادر سکندر به پسرش آن ضعیفی که بقوّت پروردگار قوی شده است وبقدرت حقتعالی غالب گشته وبعزّت الله تعالی عزیز شده ای پسر من عُجب وخودبینی را بدل خود راه مده که هلاک کننده است وخود را بزرگ مدان تا ذلیل نشوی گمان مکن که همیشه بیک حال خواهی ماند عنقریب حالت تغییر وتبدیل خواهد یافت ای پسر از بخل پرهیز واز رعایت حال رعیّت غفلت مورز واهل استحقاق وفقرا را فراموش مکن گنجها که در این مدّت جمع کردهٔ بزودی بهمراه کسانیکه بر اسبان رونده سوار باشند پیش من بفرست چون سکندر نامه را خواند کاتبی را فرمود که ملاحظه نما ما در این مدّت چه چیز جمع کرده ایم ودر هرجا چه چیز گذاشته ایم

تفصیل آنرا بقاصدی بسپار که بمادرم برساند که میخواهد علم بهمرساند باینکه مارا
ازمال دنیا چه بهره رسیده است فوت اسکندر معروف است که گفته
منجّم که گفته بود که بر روی زمین آهنین زیر آسمان زرّین جان خواهد داد و همان
طور اتفاق افتاد و بسیاری از اخبار نویسان ذکر کرده اند و در این مختصر
ذکرش لازم نیست میگویند وقت رحلت نویسنده را طلبید و گفت بمادرم
بنویس باینطور از این بنده اسکندر که رفیق اهل زمین است ببدن و
همسایهٔ اهل آخرت است بروح بجانب مادرش که بهره مند نشد از فرزندش
بهمراهی او در این سرا مثل ما و تو مثل روزهاست که یک روز میرود و دیگر روز
دیگر در پی آن میرسد باید که مردمان از رفتن من عبرت بگیرند و ترا باید لباس
صبر و شکیبائی در بر کنی و جزع و فزع نمائی و غم بیهوده بر دل ننهی و با مصیبت
زدگان آرام گیری و یقین دانی که این حالی که مرا در پیش است بهتر است
مرا از آنچه پیش از این بود نکوئی کن بر من بشنیدن وصیت والسّلام بعد
از آن وصیت کرد که او را کفن نموده در تابوتی از طلا نهند و باسکندریّه برندش
حکما و بزرگان همراه او شده بدوشش بردند چون بدر شهر رسیدند مادرش
برآمده گفت جای شگفت است ای پسر پادشاهان در بیداری همه فرمان بردار
تو بودند حالا چگونه خوابیده که بیدار نمیشوی اگر نه آن بودی که مرا بصبر وصیت
کردی میدانم که زود بتو خواهم رسید صبر نمیکردم سلام من بر تو باد که نیکو
زنده بودی و نیکو مرده اسکندر نوزده ساله پادشاه شد هفده سال سلطنت

کرد هشت سالش در جنگ بود و هفت سال آرام کرد عدد لشکریکه با
با وی در حرکت بودند سیصد هزار بود گفت صلاح حال و نظام ملک
بعدالت شاه و فرمانبری رعیّت است میگویند روزی از مقابل صف
وزراء گذر میکرد بایستاد و نگاهی بطرف وزیر اعظم کرده گفت وزیر تو از
معزولی وزیر سر به پیش افکند مدّتی متفکّر بود بعد عرض نمود که از من چه قصوری
ملاحظه شده است اسکندر گفت آدمی از خطا خالی نیست و تو در این مدّت
اگر از من خطائی ندیده جاهلی و اگر دیده و نگفته خائنی در هر دو حال وجودت
فایده ندارد یکی از سرداران او نامش اسکندر بود در اکثر جنگها میگریخت
او را طلبید و گفت یا نام خودت را تغییر ده یا کردار خود موافق نام خود
کن بطلیموس مردی پیشوا و دانا بود نجوم را خوب میدانست مجسطی از تصنیفات — بطلیموس حکیم
اوست که بعربی ترجمه شده خیلی خوش لباس و پاکیزه اندام و شیرین
کلام بود هشتاد سال زندگانی کرد گفت مرده نیست کسی که علمی و صنعتی را
زنده کرده باشد گفت هر وقت بخشم درآئی جهد کن که بسر حدّ گناه نرسد گفت
بندهٔ شهوت ذلیل تر و خوارتر است از بندهٔ زر خرید مهادرجیس او نیز — مهادرجیس
از حکیمان شیرین سخن بود گفت مرد نیک بدو چیز معمور میسازد آخرت
خود را یکی تمیزیکه خطای خود را در کارها بشناسد و یکی همّتی بلند که زبون سازد
بآن حرص خود را گفت چنانچه علم و ادب گنجینهٔ سعادتست حلم و تواضع
باعث قدر و منزلت است غریقوریوس راهب نصرانی بود در حکمت — غریقوریوس

تصنیفها دارد گفت چه بدست فقر و نیستی و بدتر از آن توانگریست
که در کردار بد صرف شود گفت هرگاه در هر وقت از تو کار زشت سر زند
آنرا از حقتعالی بدان گفت اعتقاد مکن خود را بغیر آنچه هستی تا هلاک نگردی
باسلیوسیس گفت آدمی را باید که بهر طریقی که در مجلسها و در حضور بزرگان باسلیوسیس
سلوک مینماید و موقر است در خلوت هم سلوکش همچنان باشد لقمان حکیم
سزاوار ستودن است حقتعالی در قرآن او را یاد کرده است کسب علم
و حکمت در شام کرده است و در زمان داود نبی ع بوده و قبر او در رمله لقمان حکیم
شام است وقتی یکی باو رسید گفت آن نیستی که در فلان جا گوسفند میچرانیدی
گفت بلی گفت چه چیزت باین مرتبه رسانید گفت براست گفتن و بامانت
نگاه داشتن و بخاموش بودن از سخنانیکه بکار نیاید در روزهائیکه بشبانی
مشغول بود صاحب مال باو گفت از آن گوسفند که کشته اند بهترین عضوش را
برای من بیار لقمان دل گوسفند را آورد و روز دیگر بلقمان گفت که امروز بدترین عضو
گوسفند را بیار لقمان باز هم دل گوسفند را آورد پرسید سبب چه بود که بهترین
و بدترین اعضای گوسفند را دل قرار دادی لقمان گفت که اگر دل را تیرگی و
آلودگی نباشد بهترین اعضا است والا از همه اعضا بدتر است میگویند
خداوند مال بسیار بلقمان داده بود او نیز در بذل و بخشش هیچ فروگذار
نکرد و خیرات بسیار میکرد و هرکس از او قرض می طلبید بدون گرو و ضامن و بی
سود میداد همین قدر میگفت این امانت خداوند است در فلان موعد ادا کن و در

آخر

آخر همه را در راه خدا داده گوشه گرفت و بتنهائی روز میگذرانید در موعظه
و نصیحت به پسر خود میگوید ای پسر من بر تست که صبر پیشه کنی و از دنیا بپرهیزی
و مصایب و مشقت دنیا را سهل دانی و مرگ را دوست داری با خویشان
و نزدیکان خود احسان کن در ذکر حقتعالی کاهلی مکن که خداوند یاد میکند یاد کننده
خود را و از گناهان بوی پناه بر داناترین مردمان کسی است که ترس خدا
بیشتر داشته باشد کسی که دل او با ایمان نورانی شد زبانش بحق گویا میشود
سزاوارترین مردم کسی است که خدا را بهتر شناسد از علم بی عمل و از
عمل بی علم همیشه بپرهیز ای پسر از آدم بدطینت بپرهیز که آدم نفاق پیشه اگر حرف
زند زبان او او را رسوا کند و اگر خاموش باشد از خاموشی فضیحت میکشد
اگر از او سؤال کنی بخیلی میکند و اگر چیزی دهد منت مینهد و اگر او را چیزی
دهی شکر آن نمیگوید و اگر امانت دهی خیانت کند اگر سری با او در میان نهی
فاش کند و اگر بتو سر خود گوید تهمت زند از صحبت او رنج باید کشید اگر از
او گوشه گیری ترا بحال خود نگذارد نه از نصیحت پند گیرد و نه حکمت او را نفع
دهد اگر بزرگتر باشد کوچکتر از او در آزار باشد و اگر کوچک باشد بزرگان
از او در رنج باشند اگر راهش نمائی براه نیاید و اگر اکرام کنی فرمان نبرد و بر
محنت صبر نکند و در معاش میانه روی نداند و بدانش خود غره است
فخر میکند بر زیردستان امر به نیکی میکند و خود از آن بی بهره است مردم را امر
به بخشیدن میکند و خود از آن محروم است سخنش با فعلش موافق نیست و ظاهرش

باباطن

باباطن مطابق نه علم را از برای عمل میخواند از دانستن ننک دارد اکر توانکر
باشی سرکشت خواند واکر فقیری حقیرت شمرد اکر بدهی مسرفش کوید اکر نکهداری
بخیلت نامد ای پسر سعادتمند آنست که اورا دانش وحلم وعدالت وراستی
ودیانت وبخشش وبخشایش وتواضع باهم جمع شده باشد اکر سخن کوید ازروی
علم کوید واکر خاموش شود ازراه حلم باشد اکر از تو خطائی بیند پرده پوشی
کند اکر ازاو سؤال کنی بخیلی ننماید در برابر احسان شکر کند بدیرا به نیکی مکافات
نماید سرّ ترا افاش نکند اکر بدهد منّت ننهد در توانکری میانه روی کند
تا تواند از کسی چیزی نطلبد مال دنیا اورا از یاد حقتعالی غافل نسازد وپریشانی
اورا از حقتعالی باز ندارد از دانش خود نفع یابد نصیحت شنو باشد بر زیردستان
بچشم حقارت نگاه نکند آنچه نداند نکوید وآنچه بداند از مستحق دریغ ندارد وبیش
از حق خود نخواهد آنچه دارد بعبث ضایع نکند در کار خیر تعجیل کند در مال خود
بخشنده باشد چشم بمال دیگران ندارد ای پسر بهترین مردم دو کس اند
یکی آنکه اکر ازاو عمل ناشایسته بفعل آمده باشد در تدارک وتلافی آن برآید ودیگری
آنکه خداوند اورا شرف وعزّت دنیا داده باشد واو بر آن باشد که
سعادت آخرت بهمرساند ای پسر از دعای مظلوم بپرهیز که زود مستجاب میکردد
وقبول نصیحت کن اکرچه بر تو دشوار آید هر کاریرا که از برای آن عذر باید کفت
مکن ای پسر از شرّ زبان بخدایتعالی پناه بر ودوستی خدارا مایه تجارت
خود کن که همه فائده های بی سرمایه بتو میرسد از محفلی که در او بغفلت وبلهو ولعب

میکذرانند بگریز مبادا غضبی بر آنها نازل کردد وترا هم بی نصیب نکذارد ای پسر
شرم دار از خدا بقدر نزدیکی او بتو وبترس از او باندازه قدرت او بر
تو کفت چنانچه دشمن باحسان دوست میکردد دوست هم بجفا آزرده میکردد
کفت هرچه از دشمن پنهان میداری بر دوست ظاهر مکن (المترجمه) ای پسر
سرّی کش از دشمن نهفتن لازم است ٭ باید از افشای آن با دوستان کم دم
زنی ٭ دیده‌ام بسیار کز جور وجفای روزکار ٭ دوستان دشمن شوند ودوستیها
دشمنی ٭ کفت وعده بچیزی مکن که بآن وفا نتوانی کرد وضامن امری مشو که قادر
بر آن نباشی وکاری پیش مکیر که از کردن آن عاجز آئی ای پسر وصیت میکنم
ترا بپرهیزکاری وذکر خدا که فضیلت ذکر خدا بر دیکر سخنها چون فضیلت خدا است
بر سایر مخلوقات کاری که براه خدا کنی از سرزنش مردم میندیش هیچ حقّی را
از حقوق واجبه ترک مکن چرا که بنده که حقّی را ترک کند خداوند دری از باطل بروی
وی میکشاید اکر کسی را بکاری امر نمائی باید در آن کار حکیم ودانا وتوانا باشد
واکر چنان کس نیابی خود بآن مشغول شو که هر کس کار خود را به از دیکران کند واکر
چنانکه نتوانی آن کار را ترک کن ای پسر تا توانی از مردم دور باش تا دولت
بسلامت ماند وتنت راحت یابد ونفست نیکو شود شکر کذاری کن از آنکه ترا
انعام دهد وانعام ده آنرا که شکر ترا ادا کند بقائی نیست نعمتی را که کفران کنی وزوال
نیست دولتی را که شکرانه اش بجا آری کفت در وقتی که دولت رو بکسی آرد
یا وقتی که از او برکردد هیچ حیله فایده ندارد کفت از سستی عقل مرد است که پیش از

جالینوس حکیم

آنگه امر یرا استوار سازد واظهار کند گفت مردم شریف وجلیل چون پرهیز
کار شوند صاحب تواضع میشوند بخلاف بدنفسان که اگر پرهیزکار شوند تکبر بهم
میرسانند جالینوس حکیم دویست سال بعد از مسیح ع بود و بعد از اسکندر
به پنجاه سال او یکی از آن هشت طبیب است که رؤسا ومقتدا بوده اند ووی
آخرین آنهاست نزدیک بچهارصد کتاب تصنیف کرده است پدر او را بسیار
دوست میداشت استادان از شهرها می طلبید وآنها را عطاها میداد که او
را از هر علمی تعلیم نمایند واو خود نیز از طفولیت ذوق عجیبی وجدّ عظیمی در تحصیل
علم داشت چون ببلوغ رسید بشهرهای دور سفر کرد واز هرکس علمی آموخت
تا آنکه سرآمد همه شد وبوطن خودش که فرغانه بود برگشت وشهرت تمام یافت
تا اینکه زن یکی از ملوک روم که نامش (بازا) بود بیمار شد وچون او تعلق
تمام بآن زن داشت تمام حکمای آنجا را جمع کرده مداوا کرده سودی ندید یکی از
وزرای او از جالینوس خبر داد که چنین حکیمی که امروز معروفست در مملکت
نیغاسیس پادشاه است لهذا بازا امر فرمود وبه نیغاسیس نوشت که جالینوس را
روانه نماید واگر تاخیر در آن کار شود ملکش خراب خواهد شد چون این خبر
به نیغاس رسید غمگین شده جالینوس را بخلوت طلبیده گفت اگر میتوانی مدتی غایب
شو تا بنویسیم که من از او خبری ندارم واگر میگوئی تا جواب سخت بنویسیم وملک
ومالم را فدای تو سازم ورضا بقضا دهم تا آنچه پیش آید خوش آید جالینوس
درجواب گفت شنیده ام بازا پادشاه جباری است ومن راضی نمیشوم

که برای

که برای من بندگان خدا کشته شوند ودر سلطنت شما خلل بهم رسد مرا بفرستید
اما باو بنویسید که مرا نگه ندارد وبوطن برگرداند نیغاسیس نوشت که امر ترا
اطاعت کردم وجالینوس را فرستادم لیکن ما یونانیان اگرچه بظاهر
فرمان روائیم مگر بباطن اطبا بر بدنهای ما پادشاه اند که ارواح ما ببرکت ایشان
حاکم است بر ابدان ما ودر همه یونان مثل جالینوس نیست واو را ابداً
رغبت بمال وملک دنیا نباشد اما چون در این آب وهوا نشو ونما یافته
اگر در جائی دیگر بماند ونقصانی باو وارد آید ما همه را بفراق فنا خواهد ساخت
التماس از کرم پادشاه این است که بعد از فراغ از خدمتی که باو رجوع
خواهد شد او را روانه این صوب نموده بر ما منت نهند ونوشته را جالینوس
برداشته متوجه ملک بازا شد چون بآن ملک رسید از جباری ونخوت او
یکماه بار نیافت در خانه یکی از صیادان بازا بسر میبرد واز طرز وطریق او
خبر میگرفت چون ماه بسر آمد شاه او را طلبیده ترجمانرا فرمود که از این مرد
بپرس که صنعت تو چیست حکیم جواب داد که صنعت من نگهداشتن صحت است
وبرطرف کردن علت بازا گفت که با وجود مرا بیماریست که رنگش از سیاهی
بسفیدی گشته است ومن میخواهم که بحال اول شود حکیم گفت آنقسم مرضها
در مدتی بهم میرسد ودر مدتی میماند ودر مدتی برطرف میشود از مرض مریض
شما چه مدت گذشته پادشاه گفت در یک سال بهم رسیده ویکسال از
آن گذشته واین سال سیوم است جالینوس گفت که من شنیده ام عادت

آن

آن ملک آنست که چون چشم کسی برروی زنان ایشان افتد چشم او را کور میکنند
بازآ از روی غضب گفت آری چنین است جالینوس یک چشم خودش را
پوشیده گفت اگر من تدبیری سازم که بی آنکه چشم برروی بیمار افتد مرض را
تشخیص کنم در امان خواهم بود بازآ خندیده بگفت اگر چنین کنی خیلی فاضلی پس
بساعت مقرّر حکیم آئینه باخود برداشته آن زن را در پس پشت خود نشانده
در آئینه نگاه کرده ترجمانرا گفت علّت او را دانستم و علاج میکنم بازآ
خوشوقت شده امر فرمود که وی هر روزه برخوان او حاضر شود حکیم داروئی
ساخته فرمود که هر روز آنرا طلا نمایند چون مدّتی برآمد حبشیّه را رنگ بحال
خود آمد و بازآ را محبّت تمام بحکیم پیدا شد امّا هر روز که حکیم بر سفرهٔ او حاضر
میشد مشاهده میکرد که بازآ طعامهای ثقیل و غلیظ تناول میکند روزی گفت
ای ملک مدّتی شد که نمک تو میخورم بر من واجب است که حقّ آن ادا کنم
این طعامها که ملک تناول میکند موجب فلان مرض است بازآ ازین سخن درهم
شده علی رغم او آنچه منع کرده بود بیشتر از پیشتر میخورد تا روزی دید که جالینوس دست
از آن طعامها کشیده تناول نمیکند گفت چرا از اینها نمیخوری گفت نمیخورم و راضی
نیستم که ملک هم بخورد بازآ بیکی از آن طعامها اشاره کرد که ازین چه علّت بهم میرسد
گفت این طعام مورث جذام است پس بازآ از آن طعام بسیار خورد و بخدّام
خود گفت که چون من این مرد را از وطن خود جدا کرده ام مرا بچیزهائی که میل دارم
منع میکند و مرا رنجه میدارد یکی از آن خادمها حکیم را مشفقانه نصیحت کرد که بر

جان خود رحم کن و ازاین نوع سخنان زبانت را نگهدار حکیم بخانه آمده رساله
در بیان علّتها و مدّت بهم رسیدن و برطرف شدن آنها نوشت و سخن را در علّت
جذام دراز کشید چه بدن بازآ را مهیّای آن مرض میدید چون بازآ را میل
بشکار بسیار بود و مدّتها در شکارگاه بسر میبرد در وقتی که بشکار رفته بود رساله را
بکتابدار سپرده و خود بتغییر لباس از آن شهر گریخته بمشقّت تمام خود را بوطن رسانید
دوستانرا بلقاء خود مسرور ساخت و بکار خود مشغول شد بازآ بعد از فراغ
از شکار چون بشهر آمد هر قدر که حکیم را بیشتر جست کمتر یافت و چون سالی بر آن
بگذشت مقدّمات جذام (نعوذ بالله منه) ظهور نمود روز بروز زیاده شد چون
کتاب را دید آنچه حکیم نوشته بود با آنچه در خود میدید موافق بود تا یکسال
صبر کرد شاید از آن کتاب نفعی یابد و از اطبّای خودش دری گشاید نشد در سال
سیّوم اکابر و اهالی ملک را طلبیده گفت چندی بمعالجهٔ خود مشغول خواهم بود و
ترک سواری و شکار و تدبیر ملک بناچار باید گفت پسرم در این مدت بر شما
حاکم است از حکم او کسی تجاوز جایز ندارد و پسر را جانشین خود ساخته بصورت
درویشی سفر اختیار نمود و قطع مراحل میکرد تا بشهر جالینوس رسید بخانهٔ
او رفت دید که جمعی کثیر برگرد او حلقه زده اند و او بتعلیم آنها مشغول است صبر
نمود تا خلوت شد خود را بشناسانید و گفت اگرچه با تو بد کردم امّا از بزرگی تو چشم
آن دارم که سرّ مرا فاش نکنی و مرض مرا علاج کنی جالینوس گفت منّت
دارم و خلوتی از برای او قرار داده بدفع مرض او چنانچه کسی نداند مشغول شد

وتا یکسال بدوا او در مانها چنان معالجه کرد که موهای او که ریخته بود برآمد
و در سال دوم مرض بالکلیه دفع شد و بحالت اول باز آمد و در این مدت ببرکت
صحبت جالینوس از مرضهای نفسانی هم خلاص یافته صفات بدش باخلاق
نیک بدل شده بود جالینوس جمعی از متابعین خود را بازاد و راحله همراه بازا
کرد چنانچه کسی خبردار نشود او را بملک خود رسانید چون بملک خود رسید
و بر تخت شاهی برآمد و مردم از تبریک و تهنیت فارغ شدند رفقای خود را
بعزت و احترام با تحف و هدایا بطرف جالینوس فرستاد و نامه بحکیم نوشته
از وی التماس قبول آن نمود و نامه دیگر به نیفاس نوشت مضمونش اینکه
از عهده شکر تو چون برآیم که وسیله آشنائی من و جالینوس شدی که ببرکت او
از امراض جسمانی و نفسانی خلاصی یافتم اکنون خود را برادر من بدان و ملک
و مال مرا از خود دانسته باش بیگانگی را بیگانگی بدل کن و شکر کن که خداوند
ترا صحبت چنان بزرگواری عطا فرموده و همراه چنان مردی روز میگذرانی
بعد از آنکه چندی براین بگذشت بازا بیمار شد و خبر بجالینوس رسید بخدمت
نیفاس آمد و گفت شنیدم که بازا را بیماری بهم رسیده میخواهم بعیادت
او بروم نیفاس گفت من هم رفاقت میکنم و باتفاق روانه شدند چون
بنزدیکی شهر رسیدند خبر ببازا رسید اتفاقا تا رسیدن ایشان صحت یافته
بود با جمیع خدم و حشم باستقبال برآمد چون نزدیک رسید و چشمش بجالینوس
افتاد خود را ضبط نتوانست کرد از اسب پیاده شده جالینوس را دربغل گرفت

وبگریست و چون نظرش به نیفاس افتاد گفت این کیست که در این مشقت
با تو همراهی کرده گفت این نیفاس پادشاه ماست دو پادشاه همدیگر را
در آغوش گرفته با محبت تمام سوار شدند ایشان را در قصر خود جای داده
تا یکماه بخدمت ایشان قیام نموده و آنچه لازمه دوستی و بزرگی بود بجا
آورد و مدتی دیگر بسیر اطراف مملکت گذرانیدند چون وقت وداع شد
از تحفها آنچه لایق بود همراه نموده التماس کرد که یک پسرش در خدمت
جالینوس بکسب کمال مشغول شود نیفاس نیز آن پسر را بفرزندی قبول کرده
دختر خود را با وعقد نموده آن پسر در خدمت ایشان روانه شد چون نیفاس
بشهر خود رسید قصری بجهت آن پسر بنا کرد و در میان ایشان دوستی و یکجهتی
بکمال بود تا آنکه نیفاس بیمار شد چون جالینوس مرض او را لاعلاج دید امر به
وصیت نمود نیفاس گفت کسی را که چون بازا برادری و همچو تو دوستی باشد
احتیاج بوصیت ندارد وقتی که نیفاس ازین جهان بگذشت پسر بازا
احوال را بپدر نوشت و اعلام کرد اگرچه نیفاس بجهت رعایت خاطر شما
مرا ولیعهد خوانده اما پسری قابل و رشید دارد امر شما چیست بازا کسان
معتمد خود را فرستاده پرسش پسر نیفاس نمود و او را طلبیده دختر خود را باو
داده باعزاز و احترام روانه مملکت خویش نموده و جانشین پدر نامید
و پسر خودش را طلبیده ولیعهد خود ساخت و تا زنده بود ببرکت صحبت
جالینوس بعدل و داد گذرانید جالینوس گفته است که عاقلترین مردمان

بلکه سلاطین آنست که دیگر برابر خود موکل سازد که چون خطائی از وی سر زند او را بآن واقف کرداند تا دیگر مرتکب آن نشود روزی مردی قوی هیکل را دید که مردم تعظیمش میکردند پرسید از کارهای بزرگ که این مرد کرده کدام است گفتند یکی آنکه گاو کشته را از کمر گرفته برداشته است گفت پس چرا آن گاو که سالها خود آن جثه را میکشید تعظیم نمیکردند اینجا احوال حکمای متقدمین ختم شد ازاین بعد اقوال حکمای متأخرین گفته میشود ان شاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم

حنین ابن اسحق

اول ایشان حنین ابن اسحق کنیت او ابو زید بود و او اول کسی است که لغت زبان یونانی را بعربی نقل کرد در زمان مأمون خلیفه بود اصلش از بغداد است و در شام کسب علم کرد کتابهای ارسطو و افلاطون را ترجمه کرده است گفت هر زمانی مناسبت بعلمی و عادتی وفتنی از بنی نوع دارد و گفته است کسی که از خواری و مذلت دنیا ترسید کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد

اسحق ابن حنین

اسحق بن حنین از ندیمان مکتفی خلیفه بود و مهارتش در نجوم بمرتبهٔ بود که مکتفی باو امر کرد که طالع به بیند از برای ولیعهد نمودن پسرش او گفت که ستاره حکم میکند که این کار از او نخواهد آمد و برادر تو بعد از تو خلیفه خواهد شد و همچنان شد که مقتدر بجای او نشست و او تصنیف بسیار دارد علی الخصوص در طب و نجوم وزیر خلیفه را نصیحت کرده گفت کسی که کفیل و ضامن امرهای مردم شد و مهمات مردم را بعهده گرفت البته مردم او را

جیش طبیب

ثابت بن قره

بخوبی و بدی یاد میکنند تو جهد کن تا ترا بخوبی یاد کنند جیش طبیب هندسه و حکمت را خوب میدانست و در علاجها هرگز خطا نمیکرد ثابت بن قره حکیم کامل بود و معتضد خلیفه او را بسیار محترم میداشت کتاب ذخیره از تصنیف او است محمد زکریای رازی اول زرگر بود آخر بکیمیاگری

محمد زکریا

مشغول شد و بخار عقاقیر چشمش را تاریک کرد پیش طبیبی رفت که چشمش را معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار طلا ندهی علاج نمیکنم محمد ناچار مبلغ را قبول کرد و بعد از بهبودی طبیب باو گفت کیمیا این است نه آنچه تو بآن مشغول بودی پس بکسب علم طب مشغول شد و بجائی رسانید که تصنیفهای او کتابهای پیشینیان را منسوخ ساخت گفته است سه چیز است که از جمله زهرهاست گوشت خشک بریان کرده و شیر فاسد شده و ماهی کهنه دیده سیاحت بسیار کرده و احسان زیاد بفقرا و درویشان مینمود این دو بیت از شعرهای اوست لعمری ما ادری وقد اذن البلی ✽ بعاجل ترحالی الی این ترحالی وأین محل الروح بعد خروجه ✽ من الهیکل المنحل والجلد البالی ترجمه اش اینکه می بینم پوسیدگی را که ببدن من میشتابد و قسم بعمر خود میخورم که نمیدانم که تا کجا میبرند بدن مرا و روح من کجا میرود بعد از جدا شدن از بدن

ابوعثمان

ابوعثمان سعید بن یعقوب دمشقی از فضلائیست که زبان یونانی و عربی را خوب میدانست و تتبع کتب قدما به از او کسی نکرده گفته است هرگاه چشم سر و دیده دل از دیدن نیکیها کور و نابینا میشود ابو الخیر بن بهنام از

ابوالخیر بن بهنام

از بغداد است سلطان محمود او را بغزنین طلبید اسلام بر او عرض کرد
قبول نکرد میگویند در وقتی که عمرش از صد گذشته بود اتفاقا روزی از در
مکتبی میگذشت شنید که طفلی میخواند (الٓمٓ اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا)
یعنی آیا مردمان می‌پندارند که ایشانرا همچنین وامیگذارند و ترک کرده میشوند
نه چنین است چون این را شنید ساعتی بایستاد و گریه بسیار کرد و گفت
نیز میگویند شب آن روز حضرت رسالت پناه را صلعم در خواب دید که میگوید
ای ابو الخیر مثل توئی باین علم قبیح است که منکر نبوت من باشد همان حین
مسلمان شد و بعد از آن قرآنرا حفظ کرد و فقه آموخت و او را بقراط دوم
میگفتند متی بن یونس حکیم نصرانی بود کتب ارسطو را شرح کرد و در منطق متی
وغیره تصانیف داشت ابو نصر فارابی پدر او سرکرده لشکر بود و فارابی
او مدتی در بغداد و مدتی در شام میبود از دنیا گریزان و بقلیلی قانع به
حسب اتفاق با سیف الدوله ابن حمدان او را صحبت دست داد او تعظیم
بسیارش نمود و مونس خودش نامید اما هرچند خواست او را از مال دنیا
غنی گرداند قبول نکرد مگر چهار درم که هر روزه از وجه حلال از و میگرفت و با
اصحاب خود صرف میکرد او ملقب بمعلم ثانی شد و در حکمای اسلام به
از وی بهم نمیرسد از ولادت شیخ ابو علی تا وفات او سی سال فاصله است
و شیخ شاگرد کتابهای اوست میگویند ابن عباد همیشه اظهار اشتیاق او
میکرد و میل صحبت او داشت وقتی تحف و هدایای بسیار فرستاد و طلب

حضور او کرد و نصیب نیفتاد تا آنکه بنا بر اتفاق چنان شد که گذار حکیم بری
افتاد در وقتی که جامه چرکین در بر داشت و کلاه کهنه بر سر و کمربند کوتاهی
بروش ترکان بسته بمجلس صاحب در آمد و صاحب همیشه میگفت که هر که
شیخ را نزد من آرد او را از مال دنیا غنی میگردانم و اتفاقا آن روز روز عیش
و صحبت بود چون حکیم با آن صورت داخل مجلس شد اهل مجلس را مقدمش نا
گوار آمده بدربان عتاب نمودند که چرا هر کس را بار میدهد و ندیمان بذله
گو و ظریفان ستوده خو در مقام تمسخر و استهزاء نسبت بحکیم در آمدند و حکیم
همه را تحمل نموده سازی که پیش از این برای چنین مجالس ترتیب داده بود
بر آورد و لحنی آغاز کرد که اهل مجلس بخنده در آمدند و تغییری در آن نموده
طرزی دیگر بنواخت که همه گریان شدند و بار سیوم آهنگی بگوش حریفان
رسانید که همگی بخواب رفتند و بربطی بر داشته بر گوشه آن نوشت که
ابو نصر را اشتیاق بود دید چون بمجلس شما در آمد با و استهزا نمودید چندانکه شما را
در خواب کرد و رفت و از آنجا برآمد بلباس مبدل راه بغداد گرفت چون
صاحب و مجلسیان بخود آمدند آن شخص را ندیدند از مهارت او در موسیقی
تعجبها نمودند و بر فوت ندیمی وی تأسفها خوردند صاحب گفت بیاد او پیاله
پر کشید شاید زمانه او را با ما بر گرداند چون مطرب ساز خود بدست گرفت
دید بر آن چیزی نوشته شده است چون بنظر صاحب در آمد گریبان چاک
زد و ناله آغاز کرد که عنقای مغرب بدام آمده بود و از تیره بختی

یحیی نحوی

غافل شدم و پرواز نمود یحیی نحوی که لقب او بطریق بود نصرانی مذهب بوده است دو کتاب در طریقهٔ نصرانیان نوشت ده هزار دینار باو هدیه دادند و یحیی بن خالد برکی نیز همینقدر بواسطهٔ نوشتن کلیله و دمنه باو عطا داد

ابوسلیمان

ابوسلیمان محمد ابن مسعود بستی مشهور بمقدسی و ابو الحسن علی بن هارون زنجانی و ابو احمد مهروزی و عوفی و زید بن رفاعه اینها حکمای گوشه نشین خلوت گزین بوده اند باتفاق هم کتاب اخوان الصفا که پنجاه و یک رساله است تصنیف کرده اند و از مطالعهٔ آن مرتبت ایشان معلوم میشود

ذکر ابوعبدالله بابلی

ابو عبد الله بابلی حکیم عالمی بوده متصف باخلاق ستوده که شیخ ابو علی میگوید پدر من بخدمت او رسیده و از وی کسب قوانین منطق نموده و نیز رسالهٔ در علم اکسیر نوشته و شیخ در مصنفات خود آنرا ذکر نموده گفته است بر تو است که بحث کنی و تفتیش نمائی از جوهر نفس شریف که تا خود را نشناسی خدارا نخواهی شناخت و گفت ذخیره مکن چیزیرا که بر فوت آن ترسی و از ندیدن و نبودن آن ترا غمناک باید بود

یعقوب ابن اسحق

یعقوب ابن اسحق مهندس بود و در یک تصنیف خود از عقل و شرع حکایت بسته و وی یهودی بود و مسلمان شد و استاد پسر معتصم بود از گفتهای اوست اینکه کسی که بهترین عضو را فاسد کند سزاوار مذمت است و بهترین عضوها دماغ است که حس و حرکت از اوست و هرگاه کسی بچیزیکه مستی آور د عادت نمود دماغ او بیمار می شود و قوتی که ممد فعلهایی

آزادی و دافع هواهای نفسانی است از او دور میشود آنوقت البته مستحق مذمت میگردد گفت کسی که مالک نفس خود گشت مملکت عظیم را مالک شد و نیکو زندگانی کرد گفته است قوهٔ شهوت بجای خوک است و قوهٔ غضبی مثل سگ و قوهٔ عقلی چون ملک پس هر کدام از اینها بر هر کس غالب شود از آنها خواهد بود و گفت از جمله صفاتی که بحق تعالی نسبت میدهند حکمت و قدرت و عدالت و کرم و عفو و رحم است و آدمی چون باین صفات متصف شد همان ملک میشود و بحق تعالی نزدیک میگردد و باین جهت حکمای قدیم گفته اند که چون نفس را این صفتها حاصل شد تجرد بهم میرساند و افلاک را پس پشت گذاشته بعالم ربوبیت که عالم نور است میرسد و اگر در نفس تعلقی باقی مانده باشد یا صفات بد را از خود دور نکرده از آن مقام محروم است

ابو زید بلخی

ابو زید بلخی از حکمای اسلام در هر فن تصنیف دارد گفته است چون مرگ چیزی آمدنی است و امری لابدی از او نباید ترسید و اگر ترس از احوالی است که بعد از آن رو میدهد پیش از آن اصلاح خود را باید کرد و ترس را برطرف باید ساخت

ابو الفرج بن طیب بغدادی بود کتابی در اندازهٔ عمر تصنیف کرده خود را از اولاد فیلوس خواهرزادهٔ جالینوس میدانست (المترجم میگویند چون مسیح ع مبعوث شد جالینوس بسیار پیر و ناتوان شده بود او را بخدمت مسیح فرستاد و مکتوبی نوشت از اینقرار ای طبیب نفوس و

وای ولی حق این بنده به بند پیری دربند شده وبحبس عجز وناتوانی محبوس کشته وبسا بسیار که بجهت عارضهٔ بدنی از خدمت طبیب عاجز میشود وبسبب ضعف وبی قوتی محروم میکردد لهذا خویش نزدیک خود قونوس را بخدمت آن رسول فرستادم که نفس او از آداب نبوی کامل کردد واز امراض نفسانی خلاصی یابد والسّلام وچون او بخدمت مسیح ؑ رسید یکی از حواریین خوانده شد ومسیح ؑ درجواب فرمود کسی که از علم صحیح از روی انصاف بانفس معامله نماید حاجت بطبیب ندارد والسّلام ابو علی بن هیثم بطلیموس دوّمش میکفتند علم ریاضی ومعقولات را خوب میدانست تصانیفش بسیار است درعلم اخلاق رساله دارد که کسی مثل آن نکفته ورساله دیکر درجاری کردن آب نیل در وقت کمی آب ودرعلم زراعت نوشته است حاکم شام او را طلب فرمود وچون از حالت فقرش مطّلع بود مال بسیار برای او فرستاد ابو علی کفت یک جاریه ویک خادم وقوت روز بروز مرا کافیست چون زیاده براین بکیرم اکر نکهدارم خزانه دار تو هستم واکر بدیکران صرف کنم وکیل تو خواهم بود ودر وقتی که باین کارها مشغول باشم کیست که بکار من مشغول شود پس هرچه زیاده بر قدر حاجت بود پس فرستاد یکی از امرای اصفهان که سرخاب نام داشت ارادهٔ شاکردی او کرد کفت هر ماه از تو صد دینار اجرت تعلیم خواهم کرفت سرخاب قبول کرد وآن مبلغ را در مدّت تعلیم برغبت ادا میکرد وعلم میآموخت تا سه سال تمام شد وچو خواست

ابو علی بن هیثم

بعد از فراغت تحصیل بوطن خویش برود ابو علی تمام آن مبلغ را پیش او آورده کفت من ترا باین مبلغ تجربه میکردم چون دانستم که مال را پیش تو قدری نیست بذل جهد خود در ارشاد تو کردم وچون تو مسافری احتیاج تو بآن بیشتر است واجرت ورشوت درعوض کار خیر کرفتن بد نما است علی ابن الحسین بن هندی مکنّی بابو الفرج ادیب فاضل وحکیم بود درکتابی ذکر نموده که درهمسایکی من مرد متکلّمی بود کتابی تصنیف کرد درباطل بودن علم طبّ وآنرا درس میکفت در دسری او را عارض شد کس پیش استاد من ابو الخیر فرستاد والتماس علاج کرد استادم درجواب کفت که آن تصنیف را در زیر سر خود بکذار تا خوب شوی واز اطبّا کسی دیکر هم علاجش نکرد درد سرش روز بروز زیاده شد چون دانست که بد کرده کتاب را بدرید ومیکویند شفا یافت کفته است در وقت جدّ وجهد وبذل قوی باش وهنکام هرزه کی وهزل ضعیف که مرد خود را بهرچه میدارد همان میشود ابو عبد الله معصومی ایضاً شاکرد شیخ است ابو ریحان بر سؤالات شیخ اعتراض کرده بود وشیخ باعتراض او التفات نکرد عبد الله جواب او را همه بروجه صواب داد شیخ کفته است که او پیش من بجای ارسطو است نزد افلاطون این دو بیت از او است ذوی الالباب أهوی واشتهی ۞ کما یشتهی الماء المبرّد شاربه ۞ وأفرح ان لقاهم فی ندیهم ۞ کما یفرح المرء الذی عنه آب غائبه کفته است سخنان صاحبان فهم را چنین میخواهم که تشنه آب سرد را وبه یکی

علی بن الحسین

ابو عبد الله

از ایشان که میرسم چنان خوشحال میشوم که کسی مطلوب غایبش را که مدتی ندیده
باشد و به بیند چگونه خوشوقت میگردد من از دیدن او انقدر خوشحال میشوم
ابوالقاسم — ابوالقاسم عبدالرحمن بن ابوصادق در حکمت وطب مرتبهٔ عظیم داشت خوش
صورت بود اصلش از نیشابور است او را بقراط دوم میگفتند روزی کسی
پیش او رفت دید طبقهای میوه چیده اند و نمیخورد سبب پرسید گفت مرا
از اینها بوئی قناعت کرده ام چه نخوردن و فارغ بودن به از خوردن و
عمر خیام — در فکر دفع کردن ضرر آن بودن است عمر خیام نیشابوری نظیر شیخ است
در فنون حکمت لیکن چون بدخلق بود تردد اهل علم نزد او کم بود حافظهٔ عجیب
داشت نقل میکنند که کتابی در اصفهان هفت بار نگاه کرد چون به نیشابور
رسید آنرا از بر نوشت چون به نسخهٔ اصل مقابله نمودند تفاوت نداشت
لغت و فقه و علم تاریخ و اقسام حکمت از ریاضی و معقول در خزانهٔ خاطر
داشت سلطان ملک شاه و شمس الملوک بخاری از وی تعظیم مینمودند
نوشته اند که در آخر عمر مطالعهٔ الهیات شفا مینمود تا آنکه بورقی رسید که
اثبات الوهیت درج بود در آن نظر بدقت کرد و برخاست و نماز کرد و وصیت
نمود و سر بسجده گذاشت و گفت خدایا ترا شناختم بقدر و اندازه که
ممکن بود و در آن سجده برحمت ایزدی پیوست اشعار عربی و رباعیات فارسی
ابوجعفر — معروف از او است ابوجعفر بن مالویه ملک سیستان بود و سیاست را
با مروت و عفت و حکمت جمع نموده بود و از کتب یونانیان و نوادر ایشان

بسیار یاد داشت جمیع آداب و مواعظی که ارسطو برای سکندر نوشته بود با
خود داشت میگفت در این زمان طرز و روش مردمان بخلاف آنهاست
که آن حکیم بزرگوار از برای آن پادشاه عالیمقدار نوشته است و سببش
آنست که مردم پند فرمابردار را که جمیع کنندهٔ خیرهای دین و دنیا است
از کردن برآورده اند و رشتهٔ عقل را که موجب نظم صلاح معاش خاص
و عام است گسسته اند و رابطهٔ حیا را که منع کنندهٔ ارتکاب اسباب گمراهی
است ترک نموده اند و در زمانیکه از دین و عقل و حیا اثر نماند فنا بنهایت
صاحب ابن عمید — میرسد و من علاج آنرا بغیر از شمشیر چیزی نمیدانم صاحب ابن عمید
او را از فضایل و محاسن اخلاق بهرهٔ تمام بود خط را خوب مینوشت و
در نحو و لغت و عروض بی نظیر بود و حافظهٔ خوب داشت هندسه و طب
و منطق را در زمان او کسی به از او نمیدانست از حد و شرع تجاوز
نمیکرده چنانچه در رساله که یکی از قدما نوشته بود که شراب اندکی بجای
دوا است و بسیارش داء یعنی درد و برای پیران لایق تر است از
جوانان صاحب بخط خود در زیر آن نوشت چون حد شراب مجهول است
بنظر عقلی و تدبیر شرعی واجبست که مردم را از آن منع کنند تا از حد در نگذرند
چه شراب منبع فسق و فجور است و شر او بسیار و از خوردن آن درها
بسوی بلا گشاده میشود حکیم کامل آنست که خود را از آن نگاه دارد و از
منفعت آن بگذرد ابو علی احمد بن محمد مسکویه از اعیان زمان خود بود

عضد الدوله از وی تعظیم بسیار مینمود در فنون علم وحکمت ماهر وصاحب
اخلاق حسنه بوده است دیوان شعراو گزیدهٔ شعراء آر ومجموعهٔ دارد
جاویدان خرد نام نهاده نقل میکنند روزی شیخ ابوعلی سینا بمجلس او
درآمد دید باجمعی بدرس مشغول است جزوی در دست داشت بطرف
او غلطانید که این جزو را مساحت نما ابن مسکویه کتاب اخلاق خود شرا
که خواجه نصیر طوسی از عربی بفارسی ترجمه کرده پیش شیخ انداخت که تو
اوّل این را مطالعه کن تا من مساحت آن کنم شیخ از وی عذرخواهی نمود
ابوالنفیس ابوالنفیس نوادر فلاسفه را از همهٔ حکما بهتر یاد داشت گفته است زمانه
آنچه می بخشد پشیمان می شود وآنچه میدهد واپس میگیرد مثل اطفال در وقت
بازی از مناجات او است آلهی عقلی کرامت کن که بشناسیم بآن نفس
خودرا وآدابی که بدانیم روش وسلوک آشنا وبیگانه را وکفایتی که از
احتیاج بدونان غنی سازد مارا وشکری که بآن مستحق شویم زیادتی نعمتهای
ابوالبرکات ترا وصبری که توانیم چشید تلخی روزگار را ابوالبرکات بغدادی او نیز
یهودی ملت بود روزی بمجلس خلیفه وارد شد قاضی قضاة که در آنوقت
حضور داشت بمقدمش برنخاست ابوالبرکات گفت برای اینکه یهودی
بودم به تعظیم من برنخاست ومسلمان شد سلطان مسعود را بعد از آن که
شیر زخم زد وخوب نمی شد ابوالبرکات معالجه میکرد چون مردم از حیات
سلطان مأیوس شدند ابوالبرکات ترسیده ظهر آنروز از دنیا رحلت

کرد وعصر همانروز سلطان نیز درگذشت محمّد ابن احمد بیهقی درعلم
ریاضی کامل بوده است درعلم مخروطات کتابی نوشته که کسی به از آن
ننوشته است سلطان ملکشاه اورا باصفهان بجهت رصد برد و تا ایّام
سلطان محمّد آنجا بود چون در آنوقت قلعهای آنجا را گرفتند وسوختند او در
زایچهٔ طالع سلطان نگاه کرد درجهٔ طالع او را متّصل بنحس دید بتر سید واز
خانهٔ سلطان برآمده بمنزل یکی از رفیقان خود درآمده پنهان شد چون طایفهٔ
سلطانرا باطنیّه میخواندند واز آنها را اگر درجائی میدیدند می کشتند زنی برای تماشا
بربام آنخانه برآمد ومحمّد را بدید فریاد برآورد که یکی از باطنیه اینجا پنهانست
ابوریحان هروی سنه [illegible] هرون جائی ا[illegible] در سند المترجمه مردم دویده اورا گرفتند ودردم بکشتند ابوریحان محمّد ابن احمد
هروی او بجهت تحصیل چهل سال درهند مسافرت نموده وبخدمت شیخ رسیده
وبا او مباحثات کرده است میگویند یک شتر بار تصنیف داشت او
گفته است از برای هر روز آنچه لایق اوست با اوست چنانچه با هر فردای
زائیده میشود آنچه با وی باید بوده باشد چون قانون مسعودی را تصنیف نمود
سلطان وقت یک فیل بار نقره جایزه بوی فرستاد جایزه را بخزانه برگردانید
وبقوت مرسومه هر روزه قناعت نمود میگویند هرگز دست او بی قلم وچشم
او بی نظر ودلش بی فکر نبود ابوعلی عیسی بن دری در منطق جالینوس زمان
خود بود گفته است حقیقت انسانیّت افق است وانسان بالطبع بسوی افق
خود حرکت میکند وبرگرد آن مرکز میگردد مگر آنکه گرفتار طبع وهوا شود

اخلاق حیوانات ودرند ها بهم رساند وازآنچه نباید ونشاید خود را بازدارد
وعنان نفس را سست کند تا درچراگاه شهوت بچرد وپس البته ازفیق
خودش که انسانیت است بیرون میرود وازبهایم کمتر میشود شیخ ابوعلی
حسین بن عبدالله بخاری پدراو ازعمال بلخ بود درایام امیر حمید نوح
بن منصور ببخارا رفت وعامل دهی شد که انرا کرمیثن میگفتند آنجا زنی
گرفت شیخ درآنجا متولد شد وازآنجا ببخارا برگشتند وابوعلی را بمعلم
سپردند چون بده سالگی رسید قرآنرا با علوم ادب وهندسه حفظ نموده
بود درآن اثنا ابوعبدالله بابلی ببخارا آمد شیخ بخدمت او رسیده منطق
واقلیدس ومجسطی را پیش او خواند بابلی متوجه خدمت خوارزمشاه شد
وشیخ بتحصیل علوم طبیعی والهی مشغول گشت ودرآن جد وجهد تمام بعمل آورد
رغبت بعلم طب نمود ودرآن بی بدل شد وبا دارائی این همه علوم پیش
اسمعیل زاهد فقه میآموخت ودرآن مدت شبی درخواب نگذرانید وروز
بکاری غیر از مطالعه مشغول نشد میگویند علم الهی را چهل نوبت قرائت
کرد ومقصود مفهوم نشد وازاین جهت خیلی دلگیر بود روزی در بازار
کتاب فروشی اوراقی باو نمود او گفت بکارم نمیاید دلال گفت اینها را
تمام بسه دینار میدهند شیخ بخرید وچون بخانه آمد ومطالعه کرد از
تصانیف ابونصر فارابی بود درآنجا یافت آنچه را میخواست شیخ خوشحال
شد مال بسیاری بفقرا تصدق نمود ودرآنزمان نوح بن منصور را عارضه

شیخ ابوعلی حسین

دست داد که اطبا ازآن عاجز بودند شیخ را طلب نمودند چون او را علاج
کرد درخصت سیر کتابخانه یافت ودرآنجا کتاب بسیار از متقدمین وابونصر
بنظرش درآمد مدتی بمطالعه آنها مشغول شد وازآنجا فایده بسیار یافت
اتفاقاً آتش بکتابخانه افتاد وتمام بسوخت بعضی از دشمنان سوزانیدن
آن کتابها را بشیخ نسبت دادند که شیخ میخواست فواید ونکات قدمارا
بنام خود کند لهذا کتابخانه را بسوخت والعلم عندالله میگویند شیخ چون بسن
هیجده سالگی رسید همه علوم را دارا بود وچون دولت سامانیه
بسر آمد پدرش رحلت کرد او بخدمت خوارزمشاه رفت وبعد ازان چندی
بجرجان آمد ودرقلعه بحبس قابوس گرفتار شد وچون قابوس مرد متوجه خدمت
مجدالدوله شد که مالیخولیا بهم رسانیده بود بمعالجه او مشغول شد تا آنکه شمس الدوله
قصد آنجا نمود واو را با شمس الدوله آشنائی شد بسبب قولنج که او را عارض
شده بود وچون شفا یافت شیخ را بامر وزارت تکلیف نمود شیخ درضمن تصنیف
شفا مشغول شد وشبها قانون وشفا واشارات را درس میگفت میگویند شیخ
درجرجان کتاب نجات را تصنیف کرده بود ونسخه بشیراز فرستاد وعلمای آنجا آنرا
شبهه وشک بسیار رو نموده لهذا مقاله نوشته پیش شیخ فرستادند میگویند
وقت شام بود که این خبر بشیخ رسید نماز شام وخفتن را کرده شروع بنوشتن
جواب نمود وچون نماز صبح را ادا کرد پنج جزو نوشته بود بآن شخص رسول داد و
نوشت که چون قاصد مستعجل بود درجواب تعجیل کردم وچون جواب بعلمای شیراز

رسید تعجب کردند در اینوقت میان مسعود بن محمود که از جانب سلطان حاکم
ری بود با علاء الدوله منازعه و محاربه رخ نمود شیخ بعلاء الدوله گفت که اگر
خواهر خود را بنکاح سلطان مسعود در آری این جنگ بصلح بدل میشود علاء الدوله
راضی شد و خواهر خود را بسلطان داد و بعد از مدتی که باز علاء الدوله
اراده جنگ نمود سلطان مسعود پیغام بعلاء الدوله فرستاد که اگر دست
از جنگ با من باز داشتی خوب و الا خواهر ترا بلشکریان میدهم علاء الدوله
بشیخ گفت جواب سختی باین مرد بنویس شیخ در جواب نوشت که اگر آن زن پیش از
این خواهر علاء الدوله بود الحال زن تست و هتک عصمت زنان ننگ شوهرانست
نه برادران پس سلطان خواهر علاء الدوله را پیش برادرش فرستاد و در
اینجا اسباب و کتب شیخ همه بتاراج رفت و در آخر شیخ را قولنجی عارض شد
و مکرر علاج نمود بهبودی حاصل نگشت شیخ از آنوقت بخوردن دریطوس
شروع نمود غلامان او بجهت خیانتی که در خزانهٔ او کرده بودند از ترس رسوا
شدن افیون زیاد در دریطوس ممزوج کردند و ضعف شیخ بجائی رسید که
قدرت نشست و برخاست نداشت تا اینکه بهمدان رسید دانست که قوت
ساقط شده است دست از معالجه باز کشید گفت آن کاری که تدبیر آن
عاجز است نزدیک شده غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت بر فقرا و
مساکین صدقه داد حقوق مردمانرا ادا کرد و بقرائت قرآن مشغول
شد در روز جمعه غرهٔ رمضان ۴۲۸ رحلت نمود عمرش پنجاه و هشت سال

شمسی بود   ابو الفتح بستی حکیم و شاعر بود از سخنان او است که هر کاریرا — ابو الفتح بستی
وقتی است مقدر از برای آن کار که در غیر آن وقت صورت نمی بندد
و هر چیزیرا حدیست که بیشتر از آن دانسته و سنجیده نمی شود پس در طلب
هر چیز که بسیار مطلوبست تعجیل بسیار نباید ورزید   ابو الحسن محمد بن — ابو الحسن
یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و کتب ارسطو را شرح نمود در صفت
واجب الوجود گفته که ظهور او مانعست از ادراک او و پوشیدگی و خفای او
چون آفتاب که مانع دیدن او جز بسیاری نور او نیست   زین الدین — زین الدین
اسمعیل جرجانی تصانیف لطیف دارد و بخوارزمشاه مربوط بود میگوید
ای برادر من چیست ترا که می بینم آرام گرفته درین دنیای زایل و خانهٔ فانی
و میل بهم سایندهٔ باین جسد تاریک کثیف که خبیث ترین مسکنی است و سر
کش ترین مرکبی و بندهٔ فرمانبر قوهٔ غضبی و شهوی شده که یکی ترا بسبعیت
میکشد و دیگری به بهیمیت میخواند و دشوار شده است بر تو پیروی کردن قوهٔ
عقل که ترا رهنمونی بجنت المأوی میکند و بدرجهٔ علیا ترقی میفرماید میگفت
خداوندا از تو سؤال می کنم که کفایت کنی مؤنت این بدن را که سبب همه خواریها
و اصل همه حاجتها و کشانندهٔ بسوی بلاها ست و طلب کنندهٔ خطاها است
و خلاصی دهی مرا ازین جسم باسانتر وجهی و نیکوتر حالی و بهتر بازگشتی و
جمع تر دلی بعنایت و فضل خود ای صاحب هر نعمت بلا منتی   سلیمان بن محمد — سلیمان بن محمد
بن طاهر سجستانی از حکما است تصانیف خوب در معقولات دارد از انجمله

اورا رساله ايست در آداب تعليم ميگويند ابن عميد رسولي بطلب او فرستاد
سليمان باو پيغام داد كه پادشاهي از يونان حكيمي را دعوت كرد حكيم
غمگين شد چون سبب حزن پرسيدند گفت پادشاهان از تصوّر چيزهائي كه
ميشوند فرح مي يابند و بديدن آنها مشتاق ميشوند وچون بآنها رسيدند
آن فرح وشوق نمي ماند بجهت آنكه تا نديده اند نفس بصورت عقليه آنچيز
مشغول ومشعوفست وچون ديده شد آن صورت عقلي بصورت طبعي مبدل
ميشود وتفاوت ميان صورت عقلي وصورت حسّي بسيار است مگر آنكه شخص
عارف باشد يا از اهل سلوك وريا ضت كه صورت جسمي وحسّي اورا از صورت
عقلي غافل نسازد چون اين پيغام بابن عميد رسيد اورا معذور داشت

ابو الحسن بن هارون

وي شاگرد يحيي بن عدي بود ابن سيّار طبيب بوده است ابو الحسن
بن هرون طبيب ماهر وحكيم دانا بود گفته است مشورت باكسي كن كه دانا
وشجاع وكريم باشد وحسود وحريص نباشد كه از جاهل كارها بفساد مي
انجامد واز ترسنده كار بر هركس تنگ ميشود وبخيل هيچ كاري را بنهايت
نميرساند وحسود كار هيچكس را ساخته نميخواهد وحريص طلب كارها مي كند

علي بن زين

بي آنكه اسباب وآلات آنرا بهم رساند علي بن زين طبري حكيم وطبيب
بوده است كتابي دارد فردوس الحكمة ابو بكر لغوي از دهات حوالي
اصفهان است در آداب وشعر وعربيّت كامل بود ازاو پرسيدند كه چه
معني ميگويند كه اين مكان اشرف از آن مكان است واين زمان بر آن

زمان

زمان زيادتي دارد واين انسان افضل از آن ديگر است گفت مكان را جزء
برجزء ديگر باعتبار درخت وآب روان وبلندي جاي زيادتي است
وزمانرا بر زمان ديگر بجهت نعمت وفراخي وبركت وآدمي را بر آدم
ديگر از رهگذر كمالات عقلي واعمال صالحه وفضل وشرف زيادتي است
ليكن تقاضاي اشكال فلكي وادوار او را باهر زماني ومكاني وشخصي مناسبتي
خاص هست كه با ديگري نيست وفيض آلهي بنسبت بجميع چيزها يكسانست

علي بن شاكت

علي بن شاكت درهفت سالگي آنچه بر آورد كور شد اوّل قرآن ياد گرفت پس علم
ادب واخبار را حفظ كرد وبعد از آن منطق وآلهي را براو سطر وسطر وجمله
بجمله ميخواندند اوّل ياد ميگرفت پس فكر ميكرد وتأمّل مينمود تا بمطلوب مي

عيسى بن علي

رسيد احوالات او از عجايبات است كه بعقل درست نميآيد عيسى
ابن علي جرّاح علم حديث را خوب واقف بود واز اوّل تحصيل تا آخر عمر از خانه

امام فخر رازي

خود قدم بيرون ننهاد امام فخر الدين محمّد بن حسين الرّازي تصانيف
بسيار در اكثر علوم دارد معلّم محمّد پسر خوارزمشاه ميكرد نسبش بابي بكر صدّيق ميرسد

يحيى سهروردي

يكي از تصانيفش تفسير كبير است يحيى بن اميركا سهروردي وحيد روزگار
وفريد اعصار جامع ميان حكمت ذوقي وبحثي بود ودر مكاشفات ربّاني و
مشاهدات روحاني بحري ذخّار بود كه غوّاصان اذكار بقعر او نرسيده
اند وهر كه عنان نفس را از تعلّقات دنيا وآخرت نكشيده كام جانش
حلاوت سخنان او نچشيده است شيخ بوضع قلندري روز ميكند انديده

كاهي

کاهی کلاه سرخ درازی بر سر و گاه بر دوش صوفیان خرقه در بر میکرد میگویند
هفته یکبار طعام میخورده است آنهم از پنجاه گام بیشتر نبوده همیشه همت بر بیداری
و گرسنگی و فکر در مطالب عالیه میگماشت چون از روم بیرون آمد و به حلب
رسید ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین او را دید معتقد او شد علمای حلب
بر او جمع شدند و بحثها میکردند و مغلوب میشدند بدین جهت بر او حسد بردند
و کار بجائی رسانیدند که صلاح الدین به پسرش نوشت که این مرد را باید کشت
پسر تغافل مینمود بار دیگر حسّاد دعوی نبوّت را بوی بستند ایندفعه صلاح الدین
پسر را تهدید کرد که اگر او را نکشی حکومت حلب را از تو میگیرم بعضی گویند شیخ را
محبوس ساختند و طعام و شراب از او منع کردند تا فوت شد و جمعی بر آنند
که خود منع نفس از آب و نان نمود تا امید آخر رسید و پاره چنین میدانند
که از دیوار قلعه اش بزیر انداختند و از حسد جسدش را سوختند عمر
شیخ پنجاه سال بود و تصانیف او نیز از پنجاه زیاده است از آنجمله مطارحات
و تلویحات و حکمت اشراق است بعربی و آواز پر جبرئیل و یزدان شناخت
و صفیر مرغ بفارسی آداب و مواعظ دیگر بسیار دارد میگوید کسی که از خوان
نعمت پروردگار خود نخورد از زیانکاران است و کسی که بنوادر واردات
غیبی مسرور نشد از غافلان است و کسی که از اشعهٔ انوار مقربان او محظوظ
نگشت از محرومان است گفت زنهار بر این باش که امروز تو بهتر از
دیروز و فردای تو بهتر از امروز باشد والّا از زیانکارانی و هیچ

کار امروز را بفردا میفکن چه هر روزی که میآید شغل خود همراه میآورد
همیشه صاحب عزم باش که عزم مردان کار میکند گفت دوستان
خدا بوارد شدن بلا و محنت بجزع در نمیآیند چه بلا پلی است که گذار مردان
راه خدا بر آنست و کسی که باین راه رود اثرها و نشانهای ایشان را می بیند
و می شناسد و تا بر زمینی باران محنت نبارد گیاه رستگاری از و نمیروید
گفت آدمی دو رفیق نیک همیشه همراه دارد یکی بیداری و دیگری بی
گرسنگی که قوای دیوی و حیوانی را زبون می سازند و دزدان راه را از تو دور
میدارند و گفت فقر و درویشی تازیانهٔ خداست که دوست خود را میراند
تا بدرجهای بلند برساند و پرستش حق تعالی از روی ترس کار لئیمانست
باید که عبادت او از راه دوستی و فرمانبری باشد. و فرموده زنهار
کاری مکن که محتاج شفیع شوی که هر که محتاج شفیع شد خوار شد و صفت بد را ترک
کنید اگر چه اندک باشد که سرایت میکند چون زهر و اثر آن بعد از مدتها ظاهر میشود
و ایضاً فرموده است عقل نوریست از انوار الهی غیر نور و آن نور را ره نمیبرد
و باید که ترا به عجب نیندازد حالی از حالهای تو چه در محنت و چه در راحت که
بخشندهٔ بی منت را فیض غیر متناهی است باید همیشه منتظر مرتبهٔ به از آن باشی
و فرموده است چنانچه خلایق از آفریدن تو عاجز اند از راه نمائی تو هم عاجز اند
هر چه خواهی از خالق بخواه ایضاً فرموده است اگر چه هر بادهٔ را مستی است
و هر دریائی را شناوری جدا اگر اندیشه را اباحت شناخت جلال رب الارباب

راضیست و هیچ چیزی بهتر از صبر و مرتبهٔ بلندتر از رضا نیست حقتعالی
همگنان را ازین دو صفت بهره مندی دهاد ابوالقاسم کرمانی حکیم عالم — ابوالقاسم کرمانی
بود او را با شیخ ابوعلی مباحثها روی داده ابو حامد بن اسحق حکیم منتقی و عالم
با عمل بوده تصانیف بسیار دارد ابوسهل کوفی در آغاز قمارباز بود در آخر
عمر بطلب علم مشغول شد او نیز تصانیف عدیده دارد ابن اعلم بغدادی — ابن اعلم بغدادی
در علم هندسه و موسیقی ید کاملی داشت با صحرانشینان الفت داشت گفته
است آدمی باید که یا انیس و مصاحب پادشاهان باشد و بعزت عمر گذراند
یا با درویشان و گوشه نشینان بسر کند و با نواع بلاها و پریشانیها ممتحن و گرفتار گردد
ابوسهل مسیحی حکیم و طب را خوب میدانست نصرانی بوده در علم تعبیر تصنیف دارد — ابوسهل مسیحی
بهمن یار ابن مرزبان شاگرد شیخ است و در رسائل مشکله با او بحثها کرده کتاب — بهمن یار
تحصیل تصنیف اوست و در منطق و موسیقی هم رسالها دارد گفته است
عقل انیس روز غربت و تنهائی است و ایضاً گفته هر کس بلذات عقلی شفا
یافت بعد از آن باو هیچ دردی نمیرسد ابومنصور حسین ابن طاهر از اصفهان است — ابومنصور حسین
او هم شاگرد ابوعلی است ریاضی دان و موسیقی فهم بوده عبدالواحد جرجانی — عبدالواحد جرجانی
نیز شاگرد شیخ است ابوالحسن اثیری حکیم هندسه دان بود عمر خیام مجسطی پیش او
میخواند اسمعیل هروی حکیم فاضل بود کتابهای ابونصر را درس میگفته روزی — اسمعیل هروی
با خطیب هرات نزاع کرد خطیب باو گفت من در میان دو خطبه نفرینت خواهم
کرد گفت از نفرین تو هیچ باک ندارم از آنجا که اگر دعای تو بجائی میرسید همیشه

که برای

که برای امیر دعا میکنی که خدا او را باصلاح آرد میآورد ابوالحسن نسوی — ابوالحسن نسوی
از حکمای شهرری است عضد الدین ملک پادشاه عالم عادل بود کتابی دارد
منجه نام ابوحاتم مظفر اسفرائنی حکیم و معاصر عمر خیام بود ابوالعباس — ابوالعباس
لوکری شاگرد بهمن یار بود قاضی زین الدین سهلان ساوجی درس او و قضاوت
میکرد و در نیشابور وطن ساخت کتاب شفا را نوشت و نسخه بصد دینار میفروخت
اسعد مهنی مدرس نظامیهٔ بغداد بود و شاگرد لوکریست رسالهٔ ابن سهلان نوشته
تاج الدین عبدالکریم شارستانی تصانیف بسیار دارد حکایت حضرت
موسی و خضر ع را بتفصیل نوشته محرم و مونس سلطان سنجر بود ابوالحسن — ابوالحسن
طبیب بغدادی در حکمت و منطق ماهر بوده است هر ساله زیاده بر بیست
هزار دینار مرسوم مییافته است و تمام را بر طلبهٔ علوم نفقه میکرد اسحق
ابن محارب قمی از ابن عمید نقل می کنند که فخر بوجود او میکرد ابوالقاسم — ابوالقاسم
فضل راغب اصفهانی است در شریعت و حکمت تصانیف بسیار دارد و
از آنجمله است کتاب غرة التنزیل و درة التأویل ابوالحسن جوینی — ابوالحسن جوینی
از حکما است از گفتارش چیزی در دست نیست ابو محمد بخاری اول یهودی
بود برهنمائی توفیق مسلمان شد بهاء الدین ابو محمد هروی از حکمای مرو بود
محمد حارثی سرخسی اکثر قطعات دنیا را سیاحت کرده بود محمود خوارزمی
حکیم ادیب فاضل از شاگردهای ابوالبرکاتست در آخر عمر سودا براو غالب
شد حلق خود را بریده بگذشت عبدالرحمن خازن غلام رومی در هندسه — عبدالرحمن

کامل

عُرفی

کامل بود وزیج سنجری از اوست ابوالحسن عرفی از اصحاب اخوان الصفا است رسالها در علوم دیگر هم دارد تمام شد شرح احوال واقوال حکماء

از منتخبات اشعار فصاحت شعار جناب میر حسنست که در خاتمه کتاب نوشته میشود

این قصیده را در تهنیت مولود پیغمبر محمود ص فرموده اند

آمد آورد باز باد صبا بوی یار مژدهٔ آن نقد جان باد براهش نثار
باد بهاری بے وزید برقع گل را درید مرغ چمن را نوید داد که آمد بهار
سرو قبار است گرد باغ بپار است ورد ابر ببارید و شد سبز ز سر مرغزار
بلبل چه چه زنان قمری کوکو کنان غلغله انگیخته بر گل و بر شاخسار
لاله بکف جام می باده کشان پی به پی بیخبر از فصل دی وانده صبح خمار
نرگس بانسترن سوری با یاسمن کرده معطر چمن بوی خوش هر چهار
به به با تاج سر طوطی با سبز پر طاوس با چتر زر کرده به بستان گذار
آب زره گر شده رعد چو مسکر شده آتش ز باد نسیم ایمن ز ابر وفشار
من سحری از شب خراب بودم در پیچ و تاب کآمد ناگه خطاب خیز که شد فتح کار
چونکه بدم بیخبر داد سروشم خبر رفت خمارم ز سر گشت خرد آشکار
گفتم هان این چه روز گفت ندانی چه روز روز چنین ناورد بار دیگر روزگار
مولد آنست کآن هر دو جهانراست جان هر دو جهان جسم و وی سرور ذوالاقتدار

هر دو جهان جسم و وی جان بود از اقتدار
عشت

باعث ایجاد خلق خاتم پیغمبران احمد امی لقب رحمت پروردگار
تاج ز قیصر ربود طاق ز کسری شکست تا که بتحقیق حق گشت بخلق آشکار

[illegible]

وله ایضاً فی تحقیق معراج النبی ص

آن نخستین باغ گیتی را ثمر افتخار انبیا خیر بشر
آنکه از بودش جهان موجود شد وآنچه نابد بد ز بودش بود شد
آنچه ناقص بد ببعدش از شهود آمد از کتم عدم اندر وجود
هر کجا خورشید رویش تافت نور بهره روشن برد ز آن خود باخت کور
رایت منصور او در راه حق پرده پندار را بنمود شق
چون صفاتش ذات حق را بد نشان مَن رآنی قد رای الحق گفت زان
در صفات آن حبیب کردگار هر چه گویم باشد آن یک از هزار
قصهٔ معراج چون دیدم بخواب باز گویم ز آن سوال و ز آن جواب
کآن یکی پرسید ز آن فرخنده رای کای تو ما را رهنما راهی نمای
رفتن معراج چون شد باز گوی تا بداند هر یک از ما موبموی
گفت با هر کس نرانم ز آن سخن پیش نامحرم نشاید دم زدن
کلّم النّاس علی قدر عقول پس چرا گفتم ندانی ای عجول
هر کسی را طاقت آن بار نیست گوش هر کس قابل اسرار نیست
چون بسر شد اجتماع مردمان کس نماند اندر میان جز محرمان

کفتند

كفت پنهان محرما زآنكه من　　جامهٔ هستی برون کردم زتن
آتش عشقش بتن افروختم　　هرچه جز جان بود دروی سوختم
آب وآتش باد و خاکش زاهم　　دور کردم پشت سر انداختم
جان چو شد آزاد وبشکست این قفس　　آمدش هردم صدای هم نفس
یک منادی در مقام بی مقام　　بانگها میزد که بالاتر خرام
چون قدم برداشتم از بیخودی　　بی قدم طی شد مرا راه خودی
پردها برخاست یک یک از میان　　درپس هر پرده بر پا قدسیان
بازبان بی زبانی گفتگو　　کردم از ایشان سؤال و جستجو
روح جملهٔ انبیا بی ریب وشک　　دیدم وزایشان گذشتم یک بیک
فی مقالی یافتم زایشان نه قال　　سرّ وحدت آشکارا بود وحال
هر کجا کردم نظر جزوی بنود　　هرچه جزوی بود جزء شی بنود
کی بود جزوی که جزء شی شود　　زآنکه جزوی کی تواند شی شود
جوش زد مهر و محبّت از دو سو　　کی دو سو بل خود یکی شد هر دو سو
از دهان خویش گوش آوا شنید　　دیده هم دید آنچه میبایست دید
آنچه گفتم بی کم وبیش است وبس　　بس بود این گر بود در خانه کس

مخمّس غزل خواجه علیه الرّحمة

بعیش کوش دلا گر زمانت فرصت داد　　بباغ دل منشان بیخ غم مکن فریاد

شراب نوش نه پنهان و فاش و دار این یاد　　شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد

دل چو آینه راز آه غم سواد مکن　　بفکر بیهده خاطر حزین وشاد مکن
دمی بخویشتن آ هیچ قال و داد مکن　　گره زدل بگشا واز سپهر یاد مکن
که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

اگر ببحر حوادث بتن حباب شویم　　وگر بر آتش اندوه وغم کباب شویم
چرا ز گردش گردون دون بتاب شویم　　بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم
مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

کسی نپرسد کاین رهروان کجا رفتند　　یکان یکان زپی یکدگر چرا رفتند
شه و گدا همه در این ره فنا رفتند　　که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد

زرنج و راحت گیتی عجب مدار که چرخ　　به نیش و نوش بسازد عجب مدار که چرخ
همان ز سفله نوازیش عجب مدار که چرخ　　ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد

تفو بگردش این چرخ دون وترتیبش　　ز من شنو که بدیدم فراز و هم شیبش
مباش غرّه بدنیا وزینت وزیبش　　قدح بشرط ادب گیر زآنکه ترکیبش
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است وقباد

ز داغ لالهٔ رنگین هنوز می بینم　　ز داد بلبل مسکین هنوز می بینم

ززاری دل غمگین هستوز می پنم   زحسرت لب شیرین هنوز می پنم

که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد

چه نوش میرسد از روزگار یا خود زهر   چو اختیار بدست تو نیست ساز بجبر

کجاست چاره بجز اینکه پیش گیری صبر   مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر

که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد

وطن پرست شود فطرتاً عموم بشر   ستود حبّ وطن[1] معجز البیان و خبر

بشعر خواجه نظر کن دلیل ازین خوشتر   نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر

نسیم باد مصلّی و آب رکنا باد

زحقه بازی گردون چه پاس نام و چه ننگ   دراین سرای مشعبد چه جای صلح و چه جنگ

مشو مشوّش اگر ز آسمانش بارد سنگ   قدح بگیر چو حافظ بناله دف و چنگ

که بسته اند برابریشم طرب دل شاد

[1] اشاره بحدیث نبویست صلعم که میفرماید حبّ الوطن من الایمان منه

غزل

تا مه زشعاع رخت انوار گرفته   خورشید برخ پردهٔ زنگار گرفته

حسن تو زسر تا سر آفاق یکبارا   با نیروی بازوی دو بیمار گرفته

گیسوت کمندیست که در هر شکن و پیچ   صد رستم دستان بیکی تار گرفته

چشمانت پی خستن عشاق ز مژگان   مستند و بکف خنجر خونخوار گرفته

تیری که فکندی ز کمانخانهٔ ابرو   هر جا که بشد تا پر سوفار گرفته

باهندوی خال تو از آنروست که شعری[1]   دین داده و دل داده و زنار گرفته

وله ایضاً من نوادر افکاره

گوی سخن را چو دید در خم چوگان ما   زان لمن الملک گفت کلک زبان دان ما

رخش سخن هر که تاخت در صف میدان عشق   از همه سبقت گرفت اشهب یکران ما

از پی اثبات حق در صف زهاد پیر   یک تنه ناورد کرد طفل دبستان ما

بلبل شیدا بباغ گشت پریشان دماغ   نغمه چو آغاز کرد مرغ سحرخوان ما

سرو چمن شد خجل ماند از آن پابگل   تا بچمن جلوه کرد سرو خرامان ما

مهر جهانتاب را داعیه شد فیصله   تا چمن افروز شد ماه شبستان ما

مایهٔ سود و زیان گر بشود نیست غم   آه که از کف بشد مایهٔ ریعان ما

هاتفی آهسته دوش گفت که شعری خموش

هیچ فرامش مکن انهمه احسان ما

بس سخت بسته چرخ کمر بر شکست ما   کاثار زیستی است هویدا ز هست ما

گرچون هما شویم پی استخوان مدام   آنخسم بهر بهانه نیاید بدست ما

سیمرغ سان پناه بریم ار بکوه قاف   مشعل بکف سراغ کند بخت پست ما

بشکست فرش راه و سبوی کهنه بدوش   آیا چسان بسر برد این پای مست ما

در پست و پیش کار جهان اعتماد نیست   جائیکه پیش رفت همان مزد شست ما

شعری بباخت بیهده جان در هوای دوست

تا دوست دست داد که هان دست دست ما

[1] شعری ... [illegible] ... دوستی ... [illegible]

ومن نتایج طبعه الشریف

باده بریز ساقیا دور فلک بکام شد — ساز بساز مطربا مرغ طرب بدام شد
زود رسان ولی به پی آنچه بود ز دُرد و می — زانکه ز بخت پست ما صبح دمید و شام شد
از در بیهشی در آ تا شوی آگه از سرا — هر که بهوش رفت کی شهرهٔ خاص و عام شد
عاشق خسته حال را پند چه سود زاهدا — کآنکه ز خود شد از کجا در پی ننگ و نام شد
موسی کو که بنگرد این همه لطف عام حق — کآتش طور جلوه کرد در لب یار و جام شد
مغبچه کف بدف زنان خواند بگوش اهل دل — آنچه ز سر غیب بر پیر مغان پیام شد
با صنمی و خلوتی جام مئی و فرصتی — گر رسد این نعم بکف بخت فراز بام شد
گفتم از آنکه در طلب سیر جهان کنم ولی — با دو سه چشم همزدن سیر جهان تمام شد
واعظ شهر راز من گوی فزون مران سخن — لقمهٔ شبهه چون حلال می ز چه رو حرام شد
مغتنم است وقت آن کوش که نگذرد زمان — گرچه گذشت و شد ز کف حسرت آن مدام شد
طایر عشق زد چو پر تاج نداند و کمر — صد شه باشکوه و فر پیش بتان غلام شد
حور و بهشت زاهدا هر دو ترا در آن سرا — محترمان عشق را برتر از آن مقام شد
هستی و نیستی بهم متفق‌اند و منتظم — هادئی ار نشد عدم خارج از انتظام شد
دل بفراق اندرون داشت تحمل و سکون — طاقت و صبر را کنون از کف ما زمام شد
ای تو ز خویش بیخبر چون دهی از دگر خبر — پای کجا رسد بسر ختم بر این کلام شد

وله ایضاً حفظه الله

دیدی که بشوخی آن فسون ساز — دزدید دل و نمیدهد باز

در پرده نهان و میسراید — هر پردهٔ عشق را بصد ساز
از عشق چه گویمت نرفته است — در گوش نه محرم این چنین راز
اسرار نهان کجا توان گفت — هر گوش نداشت تاب آواز
شعری ز چه رو سخن نهان گفت — زآنرو که ندید محرم راز

در معنی شعر مشهور منسوب بحضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی ع

مافاتَ مَضیٰ و ما سیأتیکَ فأینَ — قُم فاغتنمِ الفرصةَ بینَ العدمَین
سبز شد از سر چمن چند نشینی بغم — باد بهاری وزید رو سوی بستان بچم
دی که گذشت از میان نامده فردا هنوز — خیز و غنیمت شمار فرصت بین العدم
حاصل وقت تو چیست یکنفس عاریت — گر شد و نامد به پس پیش نرانی قدم
چند سخن زآن جهان واعظ و زین جهان — هر دو جهان هیچ نیست این همه افسون مدم
کوی سعادت ربود هر که بقدرت غنود — حاصل پیری و زیست چیست بغیر از ندم
هر که بفقر و فنا گشت به عشق آشنا — شانهٔ فقرش ز تکیه بر اورنگ جم

مخمس مرثیهٔ محتشم کاشانی ره

پوشید مه بشرم ز عکس زمین عذار — چرخ فلک که کجروش آمده مدار
نیلی نمود جامه و افتاد از دوار — روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد بکوهسار
اندر عزا و ماتم آن شاه باشکوه — گشتند سینه چاک گروه از پی گروه
جنّ و ملک ز غم به فغان آمد و ستوه — موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه

ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

آن تن که جسم نازکش پرورده در حریر   خستند قوم سنگدل اورا بتیغ و تیر

روزی که او فتاده شه از صدر زین بزیر   عرش آن زمان بلرزه در آمد که چرخ پیر

افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن روز امتحان که خدا بود ممتحن   میدید جانفشانی آن یار مؤتمن

تا پاره پاره گشت تن پاک مؤتمن   گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن

گفتی فتاد از حرکت چرخ بیدار

آن سروری که خسرو ماکش رکاب بود   محرم بعفت حرمش آفتاب بود

از پیچ و تاب گردش گردون بتاب بود   آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود

شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

شد از جفا و گردش این چرخ بیعدیل   سردار خیل سرور دین عابدین علیل

زآن خیل همّ و غمّ بره افتاد بیدلیل   قومی که پاس محملشان داشت جبرئیل

گشتند بیعماری و محمل شتر سوار

این قطعه را در جواب یکی از دوستان محترم خود نوشته اند

دوستا قطعهٔ که از ره لطف   بمن کمترین فرستادی

گهر نغز بس در آن سفتی   داد نظم و سخنوری دادی

غنچهٔ بوستان افکارت   میدرد پردهای استادی

فکر باریک بکر تو در شعر   بخط نظم راست بنیادی

نوعروسان طبع را داده است   سخنت مژدهای دامادی

نغز گفتار تو ز شیرینی   میکند کارهای فرهادی

ای سمیّ نهم امام چو تو   دانم از قید مدح آزادی

بپذیر این مدیحه از شعری

گرچه ز آلاف گفت آحادی

وله ایضاً فی الرّباعیّات

ای آنکه بدار خویش دارنده توئی   بر مزرع خلقت ابر بارنده توئی

این هستی و نیستی و این نقش و نگار   فریاد زنند کش نگارنده توئی

وله ایضاً

اقبال و زوال روزگار از تو بود   هر منشاء و منتهای کار از تو بود

این دار برون ز شبهه داری ز تو بود   وآن دار دگر هم ز دیار تو بود

وله ایضاً

رویم سیه و سفید ریش آمده ام   با بار گنه به پشت پیش آمده ام

از کرده گناه خویشم عفو است امید   زیرا که بکرده کار خویش آمده ام

وله ایضاً

از جور و جفای چرخ دم هم نزدم   هر چند زند زخم بر هم نزدم

وا از ده که همچون تو بزرگی هرگز   محرومم کمی ز رحمت من هم نزدم

دست تهی آمدیم از خانه برون | با دست تهی شویم در لانه دردن
وآن حاصل واندوخته بادرد دردن | میراث بران خورند بی درد درون

ولە ایضاً

یک قطرهٔ آب را دهد روی چو ماه | دامش نهد بدوش از زلف سیاه
مرغ دل کیست تا رهد از آن دام | وآن دانه که درکنج دو لب جسته پناه

ولە ایضاً

جمشید که آب تاک راکرد ایجاد | نوشید دمی زباده ورفت بباد
هان بادهکشان دمی غنیمت شمرید | زیراکه زباده با دمیماند یاد

ولە ایضاً

آنرا که حیات جاودانی باید | باعشق بتانش کامرانی باید
خضرار چه شتافت در پی آب حیوة | دانست بعشق زندگانی باید

ولە ایضاً

گر پادشه زمان وگر درویشی | از حد قدمی برون منه درپیشی
دیدیم بسی ز واژگون گشتن چرخ | درویش شهی نمود وشه درویشی

ولە ایضاً

در کشور تن دلا چو سالار شدی | گر پادشهی تو از چه خونخوار شدی
دانستی ضحاک صفت خواهی زیست | نی نی غلط است طعمهٔ مار شدی

ولە ایضاً

گویند زر از هنر مییسر گردد | وز علم بقدر مرد برتر گردد
اینها غلط است خر نه پنی ز قنطار | بارش چو زر است محترمتر گردد

ایضاً

در رزم اگرچه رستم دستانی | در بزم چو جمشید شوی لاثانی
در خدمت اگر چو بوذر و سلمانی | با هر سه صفت مرگ درمیانستی

ایضاً

در ذلت فقر و عزت شاهی | جز تو نبود دگر پناهی
عزت تو دهی بهر که خواهی | شاهی ز تو و ز تو تباهی

ایضاً

گر راه بدی ز دیده با دل ما را | میگفتمی این چنین دل شیدا را
کایدل تو بهر زه آشنا میکردی | وآنکه ز دو چشم خون فشاندن ما را

ایضاً له

ای بیخبران ز خود خبردار شوید | آسوده چه خفته اید بیدار شوید
راهیست مخوف پیش و رهزنش ز پس | مردانه قدم زنید و هشیار شوید

ایضاً

میخانه بجوش دوش از رو تو بود | بلبل بچمن مست هم از بوی تو بود
پروانه بشمع سوخت پر در غم تو | بالجمله بهر کوی هیاهوی تو بود

مترجم گوید مناسب چنان دیدم که در خاتمهٔ این مجموعه قصیدهٔ معروفه سید یحیی قرطبی که از اعیان شعراء عهد خود بوده در فتنهٔ اندلس که اسلامیان اسیر وگرفتار شدند این قصیدهٔ فریده را برشتهٔ نظم کشیده وانشاد نموده و خودش نیز از جملهٔ گرفتاران بوده و بعد نجات ورهائی یافته درج وثبت نمایم که این کتاب از فواید ومستحسنات شعری خالی نباشد واهل ادب از فصاحت بیان وعذوبت الفاظ ولطائف معانی ونکات دقیقه ومواعظ وافیه او متمتع شوند

وستنبه كروند وهي هذه

لكل شيء اذا ما كان نقصان ... فلا يغر بطيب العيش انسان
هي الامور كما شاهدتها دول ... من سره زمن سائته ازمان
وعالم الكون لا تبقى محاسنه ... ولا تدوم على حال لها شان
يمزق الدهر حتما كل سابغة ... اذا نبت مشرفيات وخرصان
وتنتضي كل سيف للفناء ولو ... كان ابن ذي يزن والغمد غمدان
اين الملوك ذوي التيجان من يمن ... واين منهم اكاليل وتيجان
واين ما شاده شداد من ارم ... واين ما ساسه في الفرس ساسان
واين ما حازه قارون من ذهب ... واين عاد وشداد وقحطان
اتى على الكل امر لا مرد له ... حتى قضوا فكان لكل ما كانوا
وصار ما كان من ملك ومن ملك ... كما حكى عن خيال الطيف وسنان
دار الزمان على دارا وقاتله ... وام كسرى فما اواه ايوان
كانما الصعب لم يسهل له سبب ... يوما ولم يملك الدنيا سليمان
فجايع الدهر انواع منوعة ... وللزمان مسرات واحزان
وللمصائب سلوان يهونها ... وما لما حل بالاسلام سلوان
دهى الجزيرة خطب لا عزاء له ... هوى له احد وانهد ثهلان
اصابها العين في الاسلام فامتحنت ... حتى خلت منه اقطار وبلدان
فسل بلنسية ما شان مرسية ... واين قرطبة ام اين جيان

واين

واين حمص وما تحويه من نزه ... ونهرها العذب فياض وملآن
كذا طليطلة دار العلوم فكم ... من فاضل قد سما فيها له شان
واين غرناطة دار الجهاد وكم ... اسد بها وهم في الحرب عقبان
واين حمرائها العليا وزخرفها ... كانها من جنان الخلد عدنان
قواعد كن اركان البلاد فما ... عسى البقاء اذا لم تبق اركان
والماء يجري بساحات القصور بها ... قد حف جدول لها زهر وريحان
ونهرها العذب يحكي في تسلسله ... سيوف هند لها في الجو لمعان
واين جامعها المشهور كم تليت ... في كل وقت به آي وفرقان
وعالم كان فيه للجهول هدى ... مدرس وله في العلم تبيان
وعابد خاشع لله مبتهل ... والدمع منه على الخدين طوفان
واين ما لقه مرسى المراكب كم ... ارست بساحتها فلك وغربان
وكم بداخلها من شاعر فطن ... وذي فنون له حذق وتبيان
وكم بخارجها من منزه فرج ... وجنة حولها نهر وبستان
واين جارتها الزهراء وقبتها ... واين يا قوم ابطال وفرسان
واين بسطة دار الزعفران فهل ... راى شبيها لها في الحسن انسان
وكم شجاع زعيم في الوغى بطل ... بدا له في العدى قتل وامعان
كم جدلت يده من كافر فغدا ... تبكيه من ارضه اهل وولدان
ووادي آن غدت بالكفر عامرة ... ورد توحيدها شرك وطغيان

كذا المرية دار الصالحين فكم　　قطب بها علم غوث له شان
تبكي الحنيفية البيضاء من اسف　　كما بكى لفراق الالف هيمان
معني المحاريب تبكي وهي جامدة　　حتى المنابر تبكي وهي عيدان
على ديار من الاسلام خالية　　قد اقفرت ولها بالكفر عمران
حيث المساجد قد امست كنايس ما　　بهن الا نواقيس وصلبان
يا غافلا وله في الدهر موعظة　　ان كنت في سنة والدهر يقظان
وماشيا مرحا يلهيه موطنه　　ابعد حمص تغر المرء اوطان
تلك المصيبة انست ما تقدمها　　وما لها مع طويل الدهر نسيان
يا راكبين عتاق الخيل مضمرة　　كانها في مجال السبق عقبان
وحاملين سيوف الهند مرهفة　　كانها في ظلام الليل نيران
وراتعين وراء النهر من دعة　　لهم باوطانهم عز وسلطان
اعندكم نبأ من امر اندلس　　فقد سرى بحديث القوم ركبان
لم يستغيث صناديد الرجال وهم　　اسرى وقتلى فلا يهتز انسان
ماذا التقاطع في الاسلام بينكم　　وانتم يا عباد الله اخوان
الا نفوس ابيات لها همم　　اما على الخير انصار واعوان
يا من لنصرة قوم قسموا فرقا　　سطى عليهم بها كفر وطغيان
بالامس كانوا ملوكا في منازلهم　　واليوم هم في قيود الكفر عبدان
فلو تراهم حيارى لا دليل لهم　　عليهم من ثياب الذل الوان

فلو رايت بكاهم عند بيعهم　　لهالك الامر واستهوتك احزان
يا رب طفل وام حيل بينهما　　كما تفرق ارواح وابدان
وغادة ما راتها الشمس طالعة　　كانما هي ياقوت ومرجان
يقودها العلج عند السبي صاغرة　　والعين باكية والقلب حيران
لمثل هذا يذوب القلب من كمد　　ان كان في القلب اسلام وايمان
هل للجهاد بها من طالب فلقد　　تزخرفت جنة الماوى لها شان
واشرف الحور والولدان من غرف　　فازت لعمري بهذا الخير شجعان

ثم الصلوة على المختار من مضر
ما هب ريح صبا واهتز اغصان

شکر و سپاس و منت و عزت خدا را که این نسخهٔ شریفه و مجموعهٔ منیفه که حدیقه ایست مملو از گلهای نوشکفته و سفینه ایست مشحون از درهای ناسفته و مدتی پیش از این جناب فخامت نصاب جلالت انتساب زبدهٔ فضلاء و سخنوران آقای عبدالرحیم خان شیرازی دام مجده العالی از تاریخ معتبر انگلیسی بالفاظ و عبارات سلیس فصیح شیرین فارسی ترجمه فرموده و چندی بمقتضیات زمان چون مهر درخشان در حجاب سحاب موانع و عوائق پوشیده و پنهان بود در این عصر معارف حصر و ایام خجسته فرجام بخواهش و اصرار جمعی از دوستان محترم چون شاهدی زیبا بزینت طبع آراسته و محلی گردید و در انظار طالبان علم و آثار جلوه گر آمد و بقدر الوسع نهایت سعی و اهتمام در تصحیحش نموده باز اگر حرفی

خاتمهٔ کتاب

روی سنگ نگرفته باشد یا لفظی نادرست بنظر آید بر نویسنده و اصلاح کننده خورده نگیرند لان الانسان فی محل النسیان والعذر عند کرام الناس مقبول و بموجب قانون بیست و پنجم سال یکهزار و هشتصد و شصت و هفت ۱۸۶۷ عیسوی سرکار گورنمنت برجستری محفوظ و مؤکد گردیده احدی حق چاپ و استنساخ ندارد مگر باذن و اجازهٔ جناب مترجم کتبه العبد ابن محمد تقی الحسینی الانجوی لطف الله متخلص بلسان العجائب شیرازی

۱۳۲۹

شهر شوال المکرم سنه یکهزار و سیصد و بیست و نه هجریه مطابق ماه اکتوبر سال یکهزار و نهصد و یازده ۱۹۱۱ عیسوی

اعلام هرکس از داخل یا خارج هندوستان طالب این کتاب باشد در شهر پونه بمطبع ابنرروز رجوع نماید قیمت با جلد یکروپیه بی جلد چهارده آنه خرج پست براو زیاد می شود





